



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

سوره کھف،

راز زندگی های توحیدی



مفسر طاهرزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره كهف، راز زندگي هاي توحيدى

نويسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپى:

لب الميزان

ناشر ديجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	سوره کهف، راز زندگی های توحیدی
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۴	مقدمه
۱۶	مقدمه ی مؤلف
۲۰	سوره کهف، راز زندگی های توحیدی
۲۳	خصوصیات قرآن
۲۷	آرزوی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و اله
۳۰	زینت زمین یا زینت انسان؟
۳۳	معجزه ی ایمان اصحاب کهف
۳۸	تحلیل درست حادثه ها و راز بی ثمری بعضی از امور
۴۳	برکات عبور از شرک
۵۶	اطلاعات بیشتر یا هدایت کامل
۶۶	دستوری کارساز جهت نرم شدن دل
۷۳	داستانی عبرت آموز
۷۶	وضع مردم دنیا زده
۷۷	بی بصیرتی اهل دنیا نسبت به قیامت
۸۰	معنای زندگی
۸۱	زیبایی های نگاه توحیدی
۸۵	حقیقت زندگی دنیایی
۸۸	حضور در صحنه ی ابدیت
۹۲	چگونه در قیامت ظلمی واقع نمی شود؟
۹۵	نحوه ی ورود شیطان در روان انسان

۹۹	راز وجود شیطان
۱۰۴	آثار غفلت از معاد
۱۱۲	ملاقات دو پیامبر خدا
۱۱۹	صبر و سکوت؛ دریچه‌هایی به سوی حقیقت
۱۲۹	ذوالقرنین و شخصیت توحیدی او
۱۳۷	زیان بارترین عمل
۱۴۳	آخرین سخن، اصلی‌ترین کلام
۱۴۵	امکان لقای الهی در دنیا
۱۶۲	در آب آسوده وز آتش خبر نه
۱۶۴	لقای انوار تجلی حق
۱۸۹	درباره مرکز

سوره كهف، راز زندگي هاي توحيدى

مشخصات كتاب

اصغر طاهرزاده، ۱۳۳۰

سوره كهف، راز زندگي هاي توحيدى / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لُب الميزان، ۱۳۹۰.

فهرست نويسى بر اساس اطلاعات فييا

كتابنامه به صورت زيرنويس.

م ۲ ط ۲۲ / BP۲۲۴

۲۹۷/۴۶۲

كتابخانه ملي ايران: ۱۹۹۴۱ - ۸۴ م

ص: ۱

اشاره

سوره كهف، راز زندگي هاي توحيدى

اصغر طاهرزاده

ص: ۳

نحوه ی ورود شیطان در روان انسان.. ۸۸

راز وجود شیطان.. ۹۲

آثار غفلت از معاد.. ۹۷

ملاقات دو پیامبر خدا ۱۰۵

صبر و سکوت؛ دریچه هایی به سوی حقیقت... ۱۱۲

ذوالقرنین و شخصیت توحیدی او.. ۱۲۲

زیان بارترین عمل.. ۱۳۰

آخرین سخن، اصلی ترین کلام.. ۱۳۶

امکان لقای الهی در دنیا ۱۳۸

در آب آسوده وز آبش خبر نه.. ۱۵۱

لقای انوار تجلی حق.. ۱۵۲

ص: ۵

بی بصیرتی اهل دنیا نسبت به قیامت... ۷۰

معنای زندگی.. ۷۳

زیبایی های نگاه توحیدی.. ۷۴

حقیقت زندگی دنیایی.. ۷۸

حضور در صحنه ی ابدیت... ۸۱

چگونه در قیامت ظلمی واقع نمی شود؟. ۸۵

نحوه ی ورود شیطان در روان انسان.. ۸۸

راز وجود شیطان.. ۹۲

آثار غفلت از معاد. ۹۷

ملاقات دو پیامبر خدا ۱۰۵

صبر و سکوت؛ دریچه هایی به سوی حقیقت... ۱۱۲

ذوالقرنین و شخصیت توحیدی او. ۱۲۲

زیان بارترین عمل.. ۱۳۰

آخرین سخن، اصلی ترین کلام. ۱۳۶

امکان لقای الهی در دنیا ۱۳۸

در آب آسوده وز آبش خبر نه. ۱۵۱

لقای انوار تجلی حق.. ۱۵۲

ص: ۶

- جایگاه مباحث قرآنی لُب المیزان

۱- آنچه توجه به تفسیر المیزان را برای ما ضروری می نماید می توان به طور اجمال از دو جهت بیان کرد:

یکی از جهت شخصیت علامه طباطبایی «رضوان الله تعالی علیه» است که اولاً: با نگاه فوق العاده ارزشمند و روش خاص تفسیر قرآن به قرآن، فرهنگ وحی را به زبان وحی تبیین می نماید. ثانیاً: به تمام زوایای ظلمانی فرهنگ مدرنیته، در یک نگاه کلی آگاهی لازم را دارند. ایشان بر خلاف نگاه تمدن غرب نسبت به دین، برای دین، حقیقت نفس الأمری قائل اند و لذا در عبور از فرهنگ غربی، می توانند به ما مدد رسانند. ثالثاً: ایشان از معدود مفسرینی هستند که برای جامعه، جدای از تک تک افراد، شخصیتی مستقل قائل هستند و معتقدند باید اسلام بر تمام مناسبات بشری حاکم شود. و لذا در سراسر تفسیر المیزان به تحقق تمدن اسلامی نظر دارند.

از جهت دیگر؛ با توجه به شرایط تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده است به این نتیجه می رسیم که اولاً: نگاه قرآنی علامه طباطبایی «رضوان الله تعالی علیه» با خصوصیتی که بیان شد می تواند به مدد انقلاب اسلامی بیاید و انقلاب اسلامی را به بلوغ خود نزدیک کند تا انقلاب اسلامی در ایجاد ساختار سیاسی تمدنی مخصوص به خود موفق عمل نماید و در فهم معنای عبور از غرب، گرفتار افراط و تفریط نگردد. ثانیاً: جایگاه تفسیر المیزان، جایگاه خطیری است و گویا خداوند در عرض اشراقی که جهت ظهور انقلاب اسلامی بر قلب مبارک حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» پدید آورد، نور و اشراقی بر قلب مبارک حضرت علامه طباطبایی «رضوان الله تعالی علیه» جهت تبیین قرآن در این عصر پدید آورد تا انقلاب اسلامی با هرچه بیشتر بهره مند بودن از قرآن بتواند به بهترین شکل به اهداف خود برسد.

۲- گروه فرهنگی المیزان بنا دارد سلسله بحث های تفسیری لُب المیزان را که با مبانی تفسیر قیم المیزان و با هدف تحقق تمدن اسلامی در ذیل شخصیت اشراقی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» از طریق استاد اصغر طاهرزاده در دو دهه ی گذشته ارائه شده است، به صورت مکتوب در اختیار عزیزان قرار دهد. که بحث در مورد سوره ی مبارک کهف یکی از آن ها است. به امید آن که خداوند در انجام این وظیفه ی خطیر ما را به عالی ترین الطاف خود بهره مند سازد.

۳- سوره ی کهف آینه ای از چند صحنه ی توحیدی است تا انسان ها از طریق همدلی با قهرمانان آن صحنه ها، خود را در چنین صحنه هایی حاضر کنند و «حق الیقین» را که احساس توحید در سراسر عالم است در خود زنده نمایند. لذا در سراسر سوره، نوع نگاه علامه طباطبایی «رضوان الله تعالی علیه» در المیزان مد نظر بوده و از آن نگاه بهره های فراوانی برده شده است.

۴- ابتدا باید متوجه باشیم که ما سه نوع عقل داریم؛

الف- عقلی که عموم مردم با آن زندگی می کنند و به کمک آن امور زندگی خود را می گذرانند که عموماً با وهم همراه است و به همین جهت اکثر موضوعات غیر واقعی را به عنوان واقعیات می پذیرند و مثلاً ثروت را علت خوشبختی تصور می کنند یا می گویند: دیوار موش دارد و موش گوش دارد پس دیوار گوش دارد. در حالی که نه دیوار گوش دارد و نه با آن مقدمات این نتیجه حاصل می شود.

ب- عقل فیلسوفانه، که وجود موضوعات واقعی غیر محسوس را می فهمد، ولی موضوعات را همه جانبه نمی یابد تا متوجه حضور سنت های خدا در عالم باشد. به همین جهت باید عقل فلسفی را شناخت ولی در آن محدود نشد.

ج- عقل قرآنی یا عقل قدسی، که انسان به نور آن عقل با عقل صاحب کل جهان مرتبط می شود. از طریق این عقل می توان به نور هدایت الهی، به یک معنا، جایگاه کل جهان را فهمید و قواعد و سنن آن را کشف کرد. حال اگر ما به قرآن متوسل نشویم و عقل قدسی خود را رشد ندهیم، یا دچار وهم می گردیم و امور غیر واقعی را واقعی می پنداریم و یا دچار محدودیت در نگاه به موضوعات عالم می شویم و عملاً از حضور سنن الهی در عالم غافل خواهیم بود. حال می خواهیم با توجه به عقل قرآنی و به کمک سوره ی کهف به عالم و آدم بنگریم به امید آن که عقل قدسی خود را رشد دهیم.

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۸

باسمه تعالی

۱- قرآن آن روح بزرگی است که در هر زمانی می تواند حادثه های مخصوص زمانه را در خود جای دهد و معنایی مطابق حقیقت به آن حادثه ها بدهد تا انسان ها در هر زمان و مکانی بیرون از حقیقت زندگی نکنند. صحنه هایی که در سوره کهف می نمایاند برای تحقق چنین هدف ارزشمندی است.

۲- حقیقتی که در این سوره در مقابل انسان قرار دارد بسی متعالی تر از عالم جسم و ماده است و با تغییر نگاه و تغییر ساحت می توان به آن حقیقت نظر کرد و آرام آرام جان را در درون آن قرار داد.

قرآن از جهت عقل نظری، متذکر حقیقی ترین حقایق می باشد و با دستورات خود انسان را در آغوش آن قرار می دهد و با طرح نمونه هایی که در سوره ی کهف مدّ نظر ما قرار می دهد روشن می کند معنای اُنس با حقیقت متعالی عالم هستی چیست.

ص: ۹

۳- از طریق اُنسی مستمر با قرآن می توان با تمام وجود تصدیق کرد که حقیقتاً «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا». آری این قرآن انسان را به پایدارترین چیزی که در عالم هست هدایت می کند تا انسان ها مشغول بازی های خیال و آرزوهای پوچ نگردند و نمونه ی هدایت به سوی آنچه پایدار است را از جهتی در اصحاب کهف و از جهتی دیگر در مسیری که حضرت خضر متذکر آن هستند، می نمایاند.

۴- انسان ها همیشه در معرض خطر اکنون زدگی بوده و هستند، به طوری که ذهن خود را در محدوده ی زمانه ای که در آن زندگی می کنند محدود کرده و در انواع تعارضات سرگردان می مانند. خطر بزرگ تر آن است که گمان شود می توان در همان محدوده ی زمان، خود را از چنگال تعارضات آزاد کرد، غافل از آن که تنها با حضور در عالم قدس است که بشریت می تواند زمانه ی خود را نیز از اکنون زدگی آزاد کند و ماورای حادثه های جاری در عالم زندگی را معنا بخشد. قرآن همان نسیم آسمانی است که این مهم را برای بشریت ممکن می کند.

۵- امروز که فریب رسانه ای فزونی گرفته و فرهنگ غربی، وهم انسان ها را مورد خطاب قرار داده است تا انسان ها را به خطا اندازد، تنها با به میدان آمدن قرآن و مورد خطاب قراردادن عقل قدسی انسان ها است که امید می رود بشر امروز از ظلمات این دوران رهایی یابد و نسبتی دیگر با عالم و آدم برقرار کند به طوری که حقیقتاً «محبت» و «صدق» وارد زندگی ها گردد. چیزی که در سوره ی کهف در نسبت بین صاحب باغ های

پر ثمر که غافل از نقش پروردگار عالم است با رفیق ایمانی اش به میان می آید.

۶- هرکس کم ترین توجه را به وضع موجود جهان داشته باشد نمی تواند از اندیشه ی حل تعارضات جامعه ی جدید منصرف شود. وقتی عمق مشکل به درستی خود را می نمایاند که جامعه ی روشنفکری جهانی خود را از ارائه ی هر راه حلی مأیوس می بیند. ریشه ی همه ی این تعارضات اجتماعی، گسست و گسیختگی بشر از رهنمودهای قدسی و وحی الهی و عامل همه این بحران ها عدم تأکید بر آن عقلی است که قرآن به صحنه آورده است. امید است در همین رابطه به عنوان یک نمونه ی عملی در راستای حل تعارضات اجتماعی، به راه کارهای مطرح شده در این سوره توجه شود تا نه تنها روشن شود که قرآن راه حل پروردگار عالم برای معضلات زندگی بشری است بلکه خواننده ی محترم با امیدواری تمام راه حل تعارضات آینده ی بشر را نیز پیدا کرده باشد.

۷- ما بیش از حدّ به محدوده ی تنگ عالم ماده اهمیت دادیم و از ترس آن که نباید از صحنه ی فعالیت های اجتماعی بیرون رویم، حضور در عالم بیکرانه ی معنویت را که همواره می توان بدون پای کنندن از زمین در آغوش آن قرار گرفت، فراموش کردیم. قرآن و به خصوص سوره ی کهف بنا دارد این افراط گری را کاهش دهد تا ما در عین زندگی بر روی زمین چشم های خود را از آن هایی که نظر به آسمان معنویت دارند برنداریم.

۸- اگر آینده به عنوان مرتبه ای متعالی تر از عالم ماده هم اکنون در پیش ما است و کافی است نگاه و منظر خود را تصحیح کنیم، پس امروز

تنها به کمک شریعت الهی می توان ملتی آینده نگر بود، ملتی که به دنبال آینده ی وهم آلود نیست. چیزی که جوانمردان سوره ی کهف در زمان خود متوجه ی آن شدند.

۹- ما محکوم نیستیم در موقعیتی که فرهنگ مدرنیته سرکوبمان می کند توانائی های خود را مهمل بگذاریم و از آنچه می توانیم از نظر فرهنگی و اجتماعی به دست آوریم غافل باشیم و زندگی خود را با قیل و قال های بیهوده در مواضع افراطی و تفریطی تمام کنیم. اگر ما را متهم کنند که نمی توانند زندگی را درست بشناسند، به ما تهمت زده اند، زیرا زندگی درست تنها با رهنمودهای وحیانی ممکن است. آیا ملتی که صحیح ترین رهنمودهای وحیانی را در اختیار دارد و امید به جای دیگر بسته، توانسته است زندگی را درست بشناسد؟

۱۰- وقتی قرآن در میان ما است و وقتی در زندگی خود، به مترجمان حقیقی قرآن یعنی ائمه ی معصومین علیهم السلام نظر داریم و وقتی حاصل کار عالمان بزرگ در تفسیر قرآن، زیرساخت های رجوع به قرآن را فراهم کرده است، پس معلوم است تقدیر ما آن نیست که مثل سایر ملت ها سرگردان باشیم. به عنوان نمونه به سوره ی کهف نظر بیندازید و خود قضاوت کنید. آیا علت سرگردانی ما آن نیست که قرآن را به صورت کاربردی وارد زندگی نکرده ایم؟

طاهرزاده

ص: ۱۲

سوره های قرآن با تجلی اسم «الله» که جامع همه ی کمالات است شروع شده تا انسان ها در هر سوره ای به دنبال همه ی کمالاتی باشند که در حضرت «الله» جمع است. هرچند بسم الله در هر سوره وجوهی از اسم جامع الله را به نحوی خاص ظهور می دهد، در این سوره اسم باقی و حفیظ حضرت حق به نحو بارزی در وقایعی که نقل می کند ظهور کرده و در همین رابطه سوره را با تذکر به معاد و قیامت به انتها می رساند. پس از بسم الله الرحمن الرحيم می فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا (۱)

همه ی ستایش ها ویژه ی خدایی است که این کتاب را بر بنده اش نازل کرد و برای آن هیچ گونه انحراف و کژی راه نداد.

خداوند وحی را بر قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل می کند. الحمد لله، یعنی ای آدم ها بدانید که همه ی خوبی ها به خدا بر می گردد، خدا می گوید منطقی فکر کن و ب-دان که همه ی خوب-ی ها به حق بر می گردد. شما زمانی از عقلمندان استفاده کرده اید که مطالب را به اصل بر گردانید. حال این الله، که همه ی خوبی ها و کمالات به او بر می گردد خدایی است که «أَنْزَلَ عَلَيَّ»

عبدِ الکتاب» برای بنده اش این کتاب را نازل کرده است. مقام قلب پیامبر صلی الله علیه و آله ، مقام انسانی است که حقایق به صورت معنوی و لفظی به او می رسد. مقام پیامبر صلی الله علیه و آله مقام نور کل است که حقایق غیبی را از حق و الفاظ غیبی را از جبرئیل می گیرد. «و لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» هیچ عِوَج و انحرافی در آن کتاب که برای پیامبر صلی الله علیه و آله آمد قرار داده نشده است، پس آن کس که به دنبال اندیشه ای راستین و بدون اعوجاج است نیاز دارد که به قرآن رجوع نماید تا در نهایت زندگی با چیزهایی روبه رو نشود که می خواست از آن ها فرار کند و سرنوشتی مانند همه ی منحرفین و جباران تاریخ برای خود رقم بزند. در ادامه برای قرآن خصوصیات ذکر می کند.

خصوصیات قرآن

قِيَمًا لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا (۲)

قرآن کتابی است پایدار تا از نزد خدا انذار و هشدار دهد و مؤمنان را که کارهای شایسته می کنند بشارت دهد که ایشان را اجر نیکویی است.

در راستای برشمردن خصوصیات قرآن فرمود:

الف) لم يجعل له عوجا: یعنی هرچه در آن دقت می کنی ، بیشتر به عظمت آن پی میبری چون هیچ انحرافی ندارد و انسان ها را به امور وهمی و غیر واقعی مشغول نمی کند.

ب) قِيمًا: قِيم است، یعنی مصلحت شما را تأمین می کند، کتاب قِيم کتابی است که مشتمل بر معانی قِيم می باشد. قرآن قِيم است چون دین خدا قِيم است و نظر به حقایق پایدار عالم دارد. قوانین پایداری را که مربوط به عالم و آدم است کسی غیر از خالق بشر و خالق عالم نمی داند، فقط علت تامه است که معلول را درست و همه جانبه می شناسد، بدین لحاظ فقط برنامه ی خدا می تواند بشر را تأمین کند و برنامه ی قِیمی ارائه دهد که گرفتار مرور زمان نگردد.

ج) لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ: سومین خصوصیت قرآن آن است که بدانیم قرآن آمده است تا برای انسان های منحرف هشدار می باشد. قرآن آمده تا بگوید اگر در مسیری غیر از مسیری که خداوند برای سعادت شما قرار داده، قدم بگذارید ناب-ود می شوید. حال ملاحظه کنید آیا این طور نیست که بشر هر چه ضربه می خورد به جهت این است که بینش قرآنی ندارد و می خواهد در عالم با برداشت های خود زندگی کند؟ این که در معرفی قرآن بر روی «انذار» بودن آن تکیه کرد به جهت آن است که هدایت انسان ها با نشان دادن و تبیین انحراف ها محقق می شود، زیرا وقتی امور انحرافی شناخته شد به طور طبیعی بازگشت انسان ها به سوی خوبی ها صورت می گیرد و نظر به فطرتشان عملی می شود. از این رو در امر هدایت انسان ها ابتدا باید ابعاد انحرافی و ظلمانی فرهنگ ها گوشزد شود تا شیفتگی های مردم نسبت به فرهنگ های ظلمانی فرو نشیند.

د) وَيُشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ: و بشارت می دهد به مؤمنین، مؤمنینی که پس از ایمان به خداوند، عمل صالح یعنی عملی که

مطابق شریعت الهی است انجام می دهند. قرآن مومنانی را که مفتخر به عمل صالح هستند از یک جهت بشارت می دهد و از جهت دیگر می فرماید: مراقب باشید شیطان می خواهد بین شما و اهداف اصلی شما فاصله ایجاد کند. در عین آن که در آخر آیه ی مذکور روشن می کند برای مؤمنان اجر نیکویی است و می فرماید: نتیجه ای در دین داری هست که در هیچ راه و روش دیگر نیست، با آوردن «أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا» تأکید می کند در دین داری از هیچ پیش آمدی هراس به خود راه ندهید و محکم بر عقیده ی الهی خود بایستید که نتیجه ی آن نتیجه ی نیکویی است.

ضعف بشر این است که خود را گرفتار قانون هایی می کند که پر از اعوجاج است و لذا نه از بدی می ترسد و نه از خوبی درست استقبال می کند و نه بر اعمال صالح صبر و پایداری پیشه می کند تا به نتیجه ی لازم برسد.

مَا كَثِيرٌ فِيهِ أَبْدًا (۳)

قرآن آمده تا به مؤمنین بشارت دهد در آن اجر نیکو یعنی بهشت برای همیشه می ماند.

ما چه چیزی را می توانیم با این نعمت بزرگ عوض کنیم؟! این که ما متأسفانه حاضریم به خاطر دنیا از بهشت بگذریم، چون نمی دانیم بهشت یعنی چه و جاودانه در نیکوترین پاداش ها به سربردن به چه معنا است. در حالی که در بهشت تمام ابعاد وجودی انسان در مرتبه ای متعالی قرار می گیرد و قلب و جان او در احساسی برتر مستقر می شود به طوری که هیچ دوگانگی بین جان انسان و آن محیط متعالی وجود ندارد. آری در

راستای نتیجه‌ی نهایی که زندگی در زیر سایه‌ی قرآن برای بشریت به همراه می‌آورد، در همین دنیا نیز پرتوی از آن آجرِ حَسَن شاملش می‌شود و بدین جهت مؤمنین در این دنیا نیز نسبت به اهل دنیا در آرامش غیر قابل وصفی به سر می‌برند.

و يُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا (۴)

قرآن آمده تا کسانی را که جانشین برای خدا تعیین می‌کنند هشدار بدهد و خطر کار آن‌ها را به آن‌ها گوشزد کند.

ما اگر ب-ی قرآن ش-ویم، گرفتار دین‌های دروغین می‌گردیم. قرآن آمده تا دین و آیین صحیحی را به مردم نشان دهد تا کار مردم به جایی نرسد که گمان کنند خداوند فرزند دارد و از این طریق چیزی را در عرض خدا قرار دهند و عملاً از توجه به توحید الهی محروم گردند. تنها در نگاه توحیدی است که انسان از هرگونه خطایی در عقیده و عمل و محاسبه، در امان می‌ماند. بدون نگاه توحیدی، محال است کسی گرفتار خطای در محاسبات نشود، زیرا غیر واقعی‌ترین نگاه، نگاه غیر توحیدی است و عملاً انسان را به اعمالی وارد می‌کند که به هیچ جایی نمی‌رسد.

مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا (۵)

نه آن‌ها و نه پدرانشان به این گفتار و ادعا علمی ندارند. برای خداوند فرزند قائل شدن حرف خطرناکی است که از دهانشان بیرون آمده و چیزی جز دروغ نیست. چون همان طور که عرض شد آن‌ها را از توحید و نظر به یگانگی خدا محروم می‌کند و به مقابله با توحید الهی وا می‌دارد.

مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ: می گوید این ها علم ندارند و با تحقیق به این نرسیده اند که برای خدا فرزند قائل شده اند «وَلَا لِيَابَائِهِمْ» و پدرانشان هم بدون علم و تحقیق آن حرف ها را می زنند. به همین جهت با این اندیشه ی غیر واقعی به ریسمانی سست تکیه زده اند و لذا زمانی که این ریسمان باید آن ها را نجات دهد نجات نمی دهد. قرآن برای نجات و کمک به شما آمده است. به همین جهت هشدار می دهد: «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ» حرف بزرگی از دهانشان بیرون می آید، ادعای وحشتناکی است آن چه از دهانشان در می آید: «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا» این ادعاها چیزی جز دروغ نیست. این گونه با خداوند حی قادر مطلق برخورد کردن، بزرگ ترین محرومیت است برای بشر، چون عملاً از داشتن خدای واقعی محروم شده اند، خدایی که منشأ همه ی کمالات است و تنها معبودی است که بشر نیاز دارد او را عبادت کند و به قرب او دست یابد.

آرزوی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و اله

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا (۶)

ای پیامبر: گویا می خواهی از شدت اندوه به جهت روی گردانی کفار از قرآن و انصرافشان از شنیدن دعوت، خود را بکشی.

خداوند به پیغمبر خود می گوید این قدر فشار به خود نیاور، نزدیک است به خاطر دوری مردم از دین، جان از تنت خارج شود. از بس رسول خدا صلی الله علیه و اله متوجه عظمت توحید بودند، آرزو داشتند بشریت متوجه آن

عظمت بگردد. خداوند در این آیه متذکر می شود که باید انسان ها با عقل خود به زیبایی ایمان برسند و آن را انتخاب کنند تا ایمان آن ها جزء شخصیتشان بشود. اگر ما بخواهیم فردی را به کوه ببریم، اگر رخت خوابش را از جنس الیاف خشن درست کنیم تا نتواند بخوابد، در این صورت چون شرایط ماندن ندارد همراه ما می آید، ولی اگر شرایط بر عکس آن باشد، معلوم نیست ما را همراهی کند. خداوند به پیغمبر خود می گوید من کاری کرده ام که این ها اگر خواستند، خودشان ایمان را انتخاب کنند نه آن که مجبور باشند تو را همراهی نمایند. ای پیغمبر مثل این که به خاطر اعراض آن ها می خواهی خود را هلاک کنی در حالی که ما آن ها را در شرایطی قرار داده ایم که امکان اعراض داشته باشند.

پیامبر اکرم هم انسان است و احساسات انسانی دارد ولی تفاوتش با ما در این است که چون بینش قرآنی دارد، احساسات انسانی آن حضرت او را متوقف نمی کند. تفاوت مؤمن و کافر در این است که کافر چون اهل دنیا است، اگر فرزندش بمیرد یا خانه اش خراب شود، تمام حیاتش متوقف می شود و دیگر نمی تواند زندگی کند در حالی که فرد مؤمن در عین آن که احساسات دارد، اگر فرزندش بمیرد با این که ناراحت می شود ولی زندگی و حیاتش با از دست رفتن خانه و فرزند متوقف نمی شود. چون ادامه ی حیاتش به مدرک و خانه و فرزند و شهرت و مقام نیست بلکه ادامه ی حیاتش منوط بر اُنس با خدا و سعادت در قیامت است. نظام عالم، نظام بی دردسری نیست ولی مؤمن در چنین نظامی در روبه رو شدن با مشکلات، خود را نمی بازد و متوقف نمی شود. به عبارت دیگر بنا نیست

در عرصه ی حیات، سختی هایی که لازمه ی یک زندگی پر از امتحان است به مؤمن یا به کافر نرسد. بناست مؤمن مجهز به بینشی شود که در جاده ی دنیا فقط به جاده فکر نکند بلکه به هدف بیندیشد، کسی که فقط به جاده نگاه کند، اگر جاده حفره ای داشت دیگر نمی داند چه کار باید بکند چون با هدفی ناقص روبه رو شده است. ولی اگر کسی به هدف نگاه کرد با دیدن حفره، میان بُر می زند و به هدف می اندیشد. قرآن به پیغمبر می گوید این قرآن تنها کسی را هدایت می کند که دلش نسبت به خطر منحرف شدنش بلرزد. (۱)

قرآن نمی تواند کسی را هدایت کند مگر این که او به این نتیجه برسد که برای رسیدن به مقصد جز راه دینداری بقیه ی راه ها گمراه کننده اند. دین می گوید باید انسانیت را از طریق تفکر دینی و عمل دینی به دست آورد. اگر هدفی که تعیین می کنید هدف قرآنی نباشد، بعد از مدتی متوجه می شوید که هدفتان هیچ بوده است. به رسول خود می گوید: چرا از اعراض کافران متأسف هستی؟ تو که قانون جهان را از همه بهتر می دانی، می دانی کل جهان در قبضه ی حق است. نظام حق این گونه است که شرایط را در اختیار مردم قرار می دهد و اجازه می دهد هر کس با هر استعدادی که دارد هر چه می خواهد بشود. شرایط برای خوب شدن و بد شدن فراهم است. قرآن آمده تا راه خوب شدن، پنهان نباشد.

ص: ۲۲

۱- قرآن در آیه ی ۱۱ سوره ی یس می فرماید: تنها آن هایی از انذار متأثر می شوند که از قرآن پیروی کنند و نسبت به حضرت رحمان در نهان خشیت داشته باشند. «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ».

زینت زمین یا زینت انسان؟

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۷)

می فرماید: در راستای امتحان مردم، ما آنچه را در زمین است زینت زمین قرار دادیم که با آن آدم ها را امتحان کنیم تا معلوم شود چه کسانی بهتر عمل می کنند.

می فرماید: هرچه زیبایی روی زمین است، همه زینت زمین است، ای پیامبر کسی که زینت زمین را زینت خود قرار دهد از تو پیروی نمی کند و ما چنین شرایطی را فراهم کردیم تا انسان ها در بین جاذبه های دنیایی و کمالات معنوی قرار گیرند و در چنین شرایطی معلوم شود چه کسانی درست عمل می کنند.

به گفته ی علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» هر امر زیبایی وقتی به چیزی منضم شود و به آن جمال بخشد به طوری که رغبت هر کسی را به سوی آن جلب کند، زینت است. حال زینت زمین، زمین را زیبا می کند و نه انسان را. تنها زینت انسان ایمان است. اهل کفر فکر می کنند زینت زمین زینت خودشان است و لذا ایمان به خدا را رها می کنند و زیبایی های زمین را می گیرند. خداوند می فرماید: ما می خواهیم انسان ها را امتحان کنیم و شرایط امتحان را فراهم کردیم، از یک طرف زیبایی حقیقی جان هر کس، ایمان به خدا است که اگر جذب آن شود نجات می یابد و از طرف دیگر زیبایی های دنیا در مقابل انسان قرار دارد که اگر جذب آن شود هلاک می گردد. این آیه سرّ حیات زمینی را روشن می کند. پیامبر صلی الله علیه و آله برای زینت دادن به قلب ها آمد و راه آن را معرفی کرد ولی کافران زینت زمین را زینت خود

پنداشتند. در حالی که خداوند سعادت جاودانه و تطهیر انسان را در قرارداد او در بین علاقه به زینت های زمینی و اعتقاد به حق و عمل به حق تقدیر فرمود.

اگر یک خانه ی زیبا بسازید، زمین زیبا می شود همان طور که زیبایی باغ، زیبایی زمین است جایی برای فخر فروشی ما باقی نمی ماند.

امتحان خداوند زمینه است برای تبدیل قوه های انسانی به فعلیت، در امتحان الهی استعداد های درونی انسان از قوه به فعل تبدیل می شود، حال یا استعداد های حیوانی او و یا استعداد انسانی اش، تا یا حیوان کامل شود و حيله گری و کینه توزی و شهوت رانی اش رشد کند و یا برعکس، نورانی شود و در حُسن خلق و معنویت به کمال برسد.

به همین جهت در آخر آیه فرمود: «لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» می خواهیم در این امتحان معلوم کنیم کدام یک از انسان ها اعمال نیکو از خود نشان می دهند و کدام یک مشغول امور زودگذر دنیایی می شوند. در ادامه می فرماید:

وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا (۸)

و ما سرانجام آنچه را بر روی زمین است به بیابانی خشک تبدیل می کنیم.

ما آنچه را اهل دنیا جذبش شده بودند خاکستر می کنیم تا معلوم شود آن کسانی که زینت زمین را زینت خود گرفتند حیاتشان بر هواست. خداوند زینت زمین را از زمین می گیرد و از آن جهت که اهل دنیا زینت

زمین را زینت خود گرفته اند عملاً زندگی آن ها نیز نابود می شود و تمام نتایج زندگی و افتخارهایشان از بین می رود.

ملاحظه کنید کتاب هدایت الهی چگونه ما را هدایت می کند و می گوید آدم ها به چیزی که زینت حقیقی شما نیست دل نبندید که نابود شدنی است. زینت زمین بقاء ندارد پس ای انسانِ باقی، زینت زمین را زینت خود قرار مده. محور سخنان قرآن تا آخر بر روی همین نکته است و این بیانگر عظمت قرآن است که یک اصل را بیان می کند و بعد بسیاری از زوایای زندگی ما را با آن تحلیل می کند، تا آن اصل بر جان انسان بنشیند و تفکر انسان مطابق آن اصل شود.

نمونه ی نگرش قرآنی به حقایق، نگاه به صحنه ی حیات اصحاب کهف در تاریخ است. قرآن دو نکته را به کمک این حادثه به ما می آموزد: یکی آن که اخبار را آن گونه که حق است بگیریم و مواظب باشیم با وهم و دروغ و شایعه مخلوط نشود. دیگر آن که حادثه ها را به طور صحیح تجزیه و تحلیل کنیم. مردم فکر می کنند وقتی اخبار را گرفتند به حقیقت رسیده اند در حالی که مهم تجزیه و تحلیل درست آن حادثه است. حادثه را باید با بینش قرآنی و نظر به سنن الهی تجزیه و تحلیل کنیم و مواظب باشیم با ذهنیات خود آن را نبینیم. داستان فیل در مثنوی مثال خوبی است که افرادی در تاریکی، می خواستند با دست مالیدن به بدن فیلی که با چشم ندیده بودند، شکل آن را حدس بزنند. مولوی می خواهد از طریق این داستان ضعف این نوع تحقیقات و پژوهش ها را نشان دهد که نمی شود با درک منقطع تک تک اجزای پدیده، آن را درست شناخت چون اساساً با

دیدن هر چیزی به طور جداگانه نمی توان کل را کشف کرد. در این رابطه باید متوجه بود برای این که دنیا را درست ارزیابی کنیم نیاز به چشمی داریم که کل را به ما نشان دهد و چشم کل بین نیاز داریم، چشم کل بین، چشم خالق دنیاست. با شناختن جزء جزء جهان، شناخت کل جهان به دست نمی آید. وقتی متوجه این موضوع شدیم نگاه ما به قرآن نگاه خاصی می شود، از آن جهت که نگاه قرآن، نگاه خالق عالم به حادثه ها است و برای این که یک پدیده را درست ارزیابی کنیم باید با چشم خالق جهان آن پدیده را ارزیابی نماییم که نمونه ی این نوع نگاه، جریان اصحاب کهف و یا داستان حضرت یوسف علیه السلام است. ملاحظه می کنید که قرآن جایگاه این دو حادثه را چقدر زیبا و دقیق و همه جانبه نشان می دهد. در مورد اصحاب کهف در این سوره می فرماید:

معجزه ی ایمان اصحاب کهف

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا (۹)

در این آیه خطاب به رسول خود می فرماید: ای پیغمبر آیا حساب می کنی اصحاب کهف، آن هایی که داستانشان رقم زده شد و نوشته شد، از آیات عجیب و غریب ماست؟

رقیم: از رقم به معنی نوشتن که به معنی مرقوم آمده، چون داستان زندگی اصحاب کهف را بر روی سنگ نوشتند و بالای غار نصب کردند و بدین لحاظ به آن ها اصحاب رقم هم می گفتند.

می فرماید: ای پیامبر تو گمان کرده ای داستان اصحاب کهف و رقیم که خداوند بیش از ۳۰۰ سال خوابشان کرد و بعد که بیدار شدند گمان کردند که یک روز یا پاره ای از یک روز را خوابیده اند از آیات ما، آیات عجیبی است؟ نه هیچ هم عجیب نیست زیرا آنچه بر عامه می گذرد که سال ها مفتون زندگی زمینی شده اند و از معاد بـ—ی خبرند و ناگهان به عرصه ی قیامت آمده و زندگی چند ساله ی دنیای خود را یک روز یا ساعتی از یک روز می پندارند، عجیب تر است.

ما انسان ها هر روز قاعده ی مرگ و حیات را می بینیم، ناگهان می خوابیم و ناگهان بیدار می شویم، کل مرگ و حیات هم همین طور است و ناگهان قیامت می شود.

می فرماید: چگونگی مرگ و حیات اصحاب کهف نشانه ی آن است که خداوند مؤمنین را نجات می دهد تا جای تعجب برای افراد بشر نسبت به حیات بعد از مرگ، باقی نماند. خداوند در این داستان تذکر می دهد ملاحظه کنید چطور عده ای را در این مدت به خواب بردیم و چرا ما این ها را خواباندیم؟ و چگونه خواباندیم؟

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (۱۰)

در نظر داشته باش هنگامی را که آن جوانمردان در غار پناه گرفتند، پس گفتند: پروردگارا از طرف خود رحمتی بر ما عطا کن و برای ما در کار ما رشدی فراهم نما تا به روزنه ی نجاتی برسیم. (۱)

وقتی جوانمردان به غار برگشتند - شاید قبلاً - هم به این غار سر می زدند چون می فرماید وقتی برگشتند - ما آن ها را خوابانیدیم و از شرّ ستم زمانه نجات دادیم. بین چگونه قانون حفظ خداوند بر این مؤمنین اجرا شد. قلب مطمئن اصحاب کهف مسئله ی آن ها را حل کرد، چون یقین داشتند و می دیدند جهان در قبضه ی حق است و عرض کردند: «مِنْ لَدُنْكَ» از طرف خودت رحمت خاصی به ما مرحمت کن. «وَهَيَّيْ لَنَا» و آماده کن برای ما «مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا» از امر ما رشدی را. خدایا همان طور که خود می خواهی امور ما را برای ما رشد بده و به نتیجه برسان. اجرای حکم خداوند شکل های متفاوتی دارد، برای اصحاب کهف طوری برنامه ریزی کرد که هیچ کس جرأت نمی کرد وارد غار شود و از این طریق امور آن جوانمردان را به سرمنزلی که باید برساند، رساند.

فَصَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكُهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (۱۱)

خواب را سالیانی چند در آن غار بر گوششان چیره ساختیم.

ص: ۲۸

۱- - در باره ی زمان زندگی اصحاب کهف در منابع تاریخی و روایی به قدری اختلاف نظر هست که بهتر دیدیم متعرض آن نشویم. عمده آن است که متوجه باشیم چگونه خداوند جوانمردان موحدی را نه تنها از چنگال حاکمان مشرک زمانه نجات داد بلکه آن ها را وسیله ی عبرت برای همگان کرد.

می فرماید: همان طور که مادران برای خواباندن کودکانشان نوازش خاصی دارند، ما هم آرام آرام طوری بر گوششان زدیم که خوابشان برد، خوابشان هم خواب آرامی بود مثل آن که یک مادر فرزندش را می خواباند. خداوند مؤمنین را این گونه حفظ می کند، آن قدر زیبا و آرام، انسان های مومن را از شرّ حوادث زمانه حفظ می کند که متوجه نمی شوند تاریخی جدید ظهور کرده است.

ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا (۱۲)

سپس آن ها را از خواب برانگیختیم تا مشخص کنیم کدام یک از آن دو گروه مدت ماندنشان در غار را به یاد می آورند؟

می فرماید: «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا» برای این که بدانیم کدام یک از دو گروه مدت توقفشان را حساب می کنند. قرآن می خواهد بگوید ای مؤمنین زمانی که می خواهید حادثه ای را بررسی کنید، درست بررسی کنید، دعوا نکنید بر سر این که خداوند چطور می تواند در یک مدت طولانی عده ای را بخواباند و بعد بیدار کند، مگر مشکل است؟ کل جهان این گونه است، قانون مرگ و حیات این گونه است. صحبت بر سر زندگی صحیحی بود که نمونه ی این زندگی صحیح، در عقیده و عمل اصحاب کهف نهفته بود. آنچه که وسیله ی آزادی حقیقی انسان می شود عقیده و عمل صحیح است. چه برداشتی از این عالم برداشت صحیحی است؟ و چه عملی برای آدم عمل صحیح می باشد؟ کسانی که زندگی غیر صحیح را با الگوهای غیر الهی به بشر معرفی کردند از همه ی جباران بیشتر خیانت کردند. این فرصت به بشر داده شده است تا صحیح زندگی کند،

اگر صحیح زندگی نکند عملاً گرفتار کارهای لغو و فاسد می شود و فرصت خود را می سوزاند. این جهان امانتی است که به عنوان سرمایه به بشر داده اند تا صحیح زندگی کند و فقط زندگی دینی زندگی صحیح است. پس تنها برای زندگی صحیح یک راه وجود دارد آن هم آن نوع از زن--دگی است که دین معرفی می کند و خداوند به عنوان خالق هستی آن راه و روش را به ما نشان داده است. این جامع ن-گری و نظر به زندگی در ذیل نگاه همه جانبه ی خداوند، ودیعه ای است برای هدف گیری صحیح، چون فقط خداوند است که هدف ما را درست می شناسد و تعریف می کند و تضمین می نماید.

سوره ی کهف در ارائه ی داستان آن جوانمردان می خواهد بگوید اگر زندگی دینی پیشه کنید، جهان هستی در خدمت شماست، اگر زندگی دینی پیشه کنید، خالق هستی در سخت ترین شرایط به کمک شما می آید. به گفته ی فلاسفه: تکوین - یعنی نظام هستی - نسبت به تشریح - یعنی عقیده و عمل - بی تفاوت نیست. این طور نیست که تو با هر عقیده ای بتوانی در این جهان راحت زندگی کنی، زیرا این جهان گهواره ی عقاید و اعمال صحیح است. زندگی صحیح در این جهان، چون کودکی می بالد و نمو می کند و عقیده ی غیر صحیح و عمل غیر دینی در این جهان، عقیم می شود. نمونه ی حیات صحیح، زندگی توحیدی اصحاب کهف بود که در سخت ترین شرایط که احتمال نابودی از نظر ظاهر صد در صد بود، نجات یافتند. چون خداوند در صحنه ی حیات چنین انسان هایی فقط ناظر نیست و تصرف می کند و احتمال نابودی آن ها را از بین می برد حتی اگر بناست آن ها را در

غاری جای دهد و مدتی طولانی آن‌ها را به خواب ببرد تا حاکمیت حاکمان ظالم منقرض شود.

تحلیل درست حادثه‌ها و راز بی‌ثمری بعضی از امور

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى (۱۳)

ما ای رسول خدا! خبر آن‌ها را آن‌طور که حق است برای تو نقل می‌کنیم. آن‌ها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت آن‌ها افزودیم.

از این جا تفصیل نکات مبهم داستان شروع می‌شود. از اول آیه معلوم می‌شود داستان اصحاب کهف در بین مردم رواج داشته و خداوند می‌خواهد آنچه حقیقت دارد را بگوید و می‌فرماید: آن‌ها جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان داشتند، یعنی ایمانشان آن‌طور بوده که خداوند از آن ایمان راضی بوده است و به همین جهت می‌فرماید: ما هم هدایت را به آن‌ها اضافه نمودیم. یعنی درجه‌ی ایمان آن‌ها را افزود تا به آنچه موجب خشنودی خدا است دست یابند.

ای پیامبر داستان اصحاب کهف را برای تو به حق می‌گویم، آن‌گونه که هست و با خیال و وهم و تحلیل‌های غیر دینی ترکیب نمی‌کنم. آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم. تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از منظر سنت‌های الهی آن حادثه را تحلیل کنند و نه از منظر آدم‌هایی که با وهم و خیال با موضوعات روبه‌رو می‌شوند.

زیرا ما فقط یک راه داریم که علت حادثه‌ها را درست بدانیم و درست تحلیل کنیم و آن عبارت است از این که با نگاه قرآنی به موضوعات نظر کنیم. قرآن می‌گوید ریشه‌ی تمام فسادها این است که قیامت از منظر انسان به حاشیه می‌رود. فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (۱) برای آن‌هایی که از مسیر الهی به بیراهه رفتند عذاب شدیدی هست، به جهت آن که قیامت و روز حساب را فراموش کردند. وقتی قیامت که آینده‌ی روشن و جدی حیات انسان‌هاست فراموش شود، پوچی و بی‌هدفی جای آن را می‌گیرد و معلوم است انسان در چنین شرایطی به هر کاری تن می‌دهد. آیا قیامت از ما فاصله دارد که ما آن را فراموش می‌کنیم یا ما از قیامت غافلیم؟ قیامت از نظر درجه‌ی وجودی و تقدم خلقت، از دنیا به ما نزدیک‌تر است، به همین جهت قرآن می‌فرماید کافران نسبت به قیامت غافل‌اند و نه جاهل. غافل کسی است که متوجه موضوع نیست. قیامت طوری است که اگر کسی ایمان خود را نسبت به آن حفظ کند همچنان برایش روشن و روشن‌تر می‌شود و از این جهت در آخر آیه‌ی فوق فرمود: و ما بر هدایتشان افزودیم، چون آن جوانمردان در آن شرایط کفرآلود از عقیده‌ی حقی که داشتند کوتاه نیامدند و در نتیجه همچنان نور حقیقت با جلوه‌ای بیشتر برای آن‌ها تجلی کرد.

ص: ۳۲

وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا (۱۴)

دل هایشان را با یقین به حقانیت سنت الهی محکم و استوار کردیم، آنگاه در مقابل شرک زمانه به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است. هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم، اگر جز او معبودی را پرستیم سخنی گزاف و دور از حق گفته ایم.

متوجه بودند باید به پروردگار عالم نظر کنند و اگر غیر او را بخوانند سخنی غیر واقعی بر زبان رانده اند و گرفتار یک نوع ذهن گرایی شده اند که همیشه نظام های فاسد فرهنگی گرفتار آن هستند و از این جهت همیشه از حقیقت فاصله دارند.

یکی از راه هایی که خداوند در دنیا کافران را عقاب می کند همین است که اعتمادشان را به چیزهایی می اندازد که کارایی ندارند و نتیجه نمی دهند. وقت می خواهی کاری انجام دهی ولی به جای نظر به مدد الهی خود را می بینی باید بدانی سنت الهی، در مقابل چنین برخوردی، آن است که تو در آن نظام به سوی هدف مورد نظر خود راهنمایی نمی شوی و اصحاب کهف این را خوب فهمیده بودند و راز موفقیت آن ها نیز همین بود که می دانستند اگر در مسیری غیر از مسیری که پروردگار عالم تعیین کرده قدم بگذارند و اگر به مدد الهی امید نبندند، به سختی و بی ثمری دچار می شوند.

جناب شیخ عبدالرزاق کاشانی در رساله ی «تحفه لالاخوان فی خصائص الفتیان» در رابطه با آیه ی فوق نکات ظریفی دارد . می فرماید:

«مدار فتوت» شجاعت است. چون شجاعت به کمال رسیده فتوت کامل شود و از طرفی شجاعت کامل نمی شود مگر با حصول یقین که موجب امن حقیقی است. زیرا کسی که گرفتار شک است در خوف و ترس به سر می برد و خداوند شجاعتی که از یقین حاصل می شود را در حرکات اصحاب کهف به ما نمایاند و فرمود: «...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى * وَ رَبَّنَا عَلٰى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا» (قسمتی از آیات ۱۳ و ۱۴) آن ها جوانمردانی بودند که به مقتضای صفای استعداد ازلی و فطرت اولی و نور هدایت اصلی که لازمه ی صحت فطرت است، به ایمان حقیقی که همان یقین است دست یافتند و دل هایشان را تشجیع و تقویت کردیم تا نزد جباران زمان خویش جرأت بر اظهار کلمه ی توحید داشته باشند و در حضور آن ها با شجاعت تمام در اظهار حقایق ایمان قیام کنند و بگویند: «رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» و در این رابطه تحمل سختی ها را بر راحتی ها ترجیح دهند. عنایت داشته باشید که اصحاب کهف کهنسالانی بودند که خداوند به جهت ایمان آن ها را جوان نامید. (۱)

«آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» عبارت از «علم یقین» آن ها بود که بر سبیل مکاشفه و نور قلبی برایشان حاصل شد. «وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى» مرتبه ی «عین یقین» و مقام

ص: ۳۴

۱- [۱] - حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ كَانُوا كُلُّهُمْ كُهُولًا فَسَمَّاهُمُ اللَّهُ فِتْيَةً بِإِيمَانِهِمْ» آن ها کهنسالانی بودند که به جهت ایمان خداوند آن ها را جوان نامید. یا در روایتی دیگر می فرمایند: «إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ كَانُوا شُبُوحًا فَسَمَّاهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِتْيَةً بِإِيمَانِهِمْ.» (تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۲۴۴ و ۲۴۵).

مشاهده بود که خداوند به آن‌ها مرحمت فرمود. «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ» تقویت دل‌هایشان به صبر در مقام مراقبه و ترک لذات دنیایی و قطع نظر از اغیار و وقوف در امنیت الهی از مرتبه‌ی «حق‌الیقین» بود که موجب اظهار توحید و پایداری بر آن بود، با همه‌ی سختی‌ها که با آن روبه‌رو بودند «لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» یعنی: اگر از حکم توحید روی برگردانیم و به غیر حق توجه کنیم و برای غیر خدا نقش قائل شویم، قولی دور از حق گفته‌ایم و از جاده‌ی صواب و صراط مستقیم فاصله گرفته‌ایم و این ظلم بزرگی به حقیقت است. زیرا که «إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۳) شرک ظلم عظیمی است و با فتوت و جوانمردی هماهنگی ندارد. فتوتی که در تعریف آن گفته‌اند: فتوت عبارت است از ظهور نور فطرت و غلبه‌ی آن نور بر ظلمات تا همه‌ی فضائل در نفس ظاهر شود و همه‌ی رذائل منتفی گردد و این خصوصیات فطرت است که اگر ظهور کند سالک از حجاب‌های ظلمانی‌های یابد و متوجه اهداف عالی می‌شود». (پایان سخن کاشانی)

هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (۱۵)

در ادامه گفتند مردم ما غیر خدا، خدایانی گرفته‌اند، که اگر دلیل قاطعی بر ربوبیت ایشان نیاورند ستمکارترین مردمند، زیرا چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا افتراء و دروغ ببندد؟

به هر حال این چند جوانمرد در مقابل شرک و کفر زمانه‌ی خود به پا می‌خیزند و علناً مخالفت خود را اعلام می‌کنند. هرچند این قیام خطر

عظیمی برای آن‌ها در برداشت که مجبور می‌شوند در مقابل حمله‌ی همه‌جانبه‌ی نظام حاکم به غار پناه ببرند و با این که چنین عاقبتی را پیش بینی می‌کردند ولی با محکم شدن قلوبشان از طرف خداوند، از خطرات نهراسیدند و دل به دریا زدند و سخنی هم دال بر این که آن جوانمردان مأمور به تقیّه نبودند نداریم، بلکه می‌بینیم قبل از این که سخن خود را علنی بگویند و از شهر فرار کنند در تقیّه بوده‌اند.

حرف اصحاب کهف در رابطه با مردم مشرک زمانه شان این بود که: آنان مجذوب غیر خدا هستند و چون دلیل روشنی ندارند بر این که مجذوب غیر خدا باشند ظالم‌اند، پس چه کسی ظالم‌تر از کسی است که بر خدا دروغ و افتراء ببندد. می‌فرمایند ستمکارترین افراد کسانی هستند که برای غیر خدا در این عالم نقش قائل باشند و در راستای همین ستمگریشان دست به اقداماتی می‌زنند که موجب هلاکتشان می‌شود و اصحاب کهف این را خوب فهمیده بودند.

برکات عبور از شرک

وَ إِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا (۱۶)

و بعد از مشورت با یکدیگر آنگاه که از آنان و آنچه غیر از خدا می‌پرستیدند، کناره گرفتند و نظام حاکم با آن همه قدرت نتوانست آن‌ها را دستگیر کند، گفتند: به این غار پناه گیرید تا پروردگارتان از رحمتش بر شما بگستراند و درکارتان آسانی و آسایش قرار دهد.

خداوند جهان را طوری برنامه ریزی کرده است که در هر حال مومن از مقصد و برنامه اش محروم نشود و هرگز ذلیل و نابود نگردد. اصحاب کهف به آن شکل نجات یافتند چون حیات دینی را پذیرفته بودند. نکته ای که در این جا وجود دارد این است که اگر ملاحظه کنید عده ای از اصحاب کهف به عده ای دیگر گفتند به این غار پناه گیرید تا پروردگارتان از رحمتش بر شما بگسترانند و در کارتان آسایش و آسانی فراهم کند. معلوم است این عده از اصحاب کهف اهل شهود و از اولیای خاص الهی بوده اند و این نشان می دهد آن ها در درجه ی ایمان متفاوتی بوده اند ولی چون جهت گیری آن ها عبور از شرک بوده همگی مورد رحمت خدا قرار گرفتند. و چون به طور جزم گفتند پروردگارتان از رحمتش بر شما می گستراند و نگفتند امید است و شاید، پس باید حالت الهامی داشته باشد که به دل بعضی از آن ها که این سخنان را گفتند الهام شده است.

وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ الشُّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا (۱۷)

در شرح موقعیت آن غار خداوند می فرماید: و خورشید را می بینی وقتی طلوع می کند از سمت راست غارشان متمایل می شود و وقتی غروب می کند، سمت چپشان را ترک می کند - یعنی دهنه ی غار رو به سمت قطب جنوب بوده است - و بدین وسیله خداوند آن ها را از حرارت آفتاب و دگرگون شدن رنگ رویشان و پوسیده شدن لباس هایشان حفظ فرموده و

آنان در محل وسیعی از آن غار قرار داشتند که نسیم مطبوعی آنان را فرا می گرفته است. این یکی از نشانه های قدرت خداوند است - یعنی ما با این شرایط آن ها را نگه داشتیم - خدا هر که را هدایت کند، حقیقتاً هدایت شده و هر که را گمراه نماید هرگز برای او یاور و دوست و هدایت کننده ای نخواهی یافت.

و تَحَسَّبُ لَهُمْ آيِقَاطاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشُّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَ لَمَلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)

و گمان می کنی آنان بیدارند در حالی که خوابند و آنان را به جانب راست و جانب چپ می گردانیم و سگ آن ها دو دستش را در آستانه ی غار گسترانیده است. اگر بر آنان آگاه می شدی از آنان روی برتافته و می گریختی و همه ی وجودت از دیدن آنان پر از ترس می شد.

می فرماید: آنان را به سمت راست و چپ می گردانیم تا پوسیدگی در بدن و در لباس آن ها پیش نیاید تا آدم ها ببینند خداوند چگونه انسان های مؤمن را در شرایطی که همه ی بدن ها می پوسد، حفظ می نماید و از این جهت عرض می شود نظام هستی مهد حفاظت مومن است. تا آن جایی که شنیده اید اولیای الهی حتی در قبر هم بدنشان حفظ می شود.

خداوند در آیه ی ۱۷ موقعیت جغرافیایی اصحاب کهف را مشخص می کند و در آیه ی ۱۸ موقعیت فردی افراد را. در آخر آیه ی ۱۷ می فرماید این از نشانه های لطیف حضور حق است. چون ما دو نوع حضور از

حضرت حق داریم یکی حضور قابل مشاهده مانند حضور تمام اشیاء که به عنوان آیات الهی به انوار اسمای حق اشاره دارند و دیگری حضور لطیفانه ی حق مانند حضور «من» در تن که قابل اشاره نیست ولی هست و نقش فعالانه در عالم دارد.

خداوند لطیف و خبیر است یعنی در صحنه حاضر است اما به شکل لطیف، به طوری که اشیاء مانع حضور او نمی شوند. همان طور که وقتی دست من یک ساعت را بر می دارد، من در تن حضور دارد ولی دست من مانع حضور نفس من در دست من نیست. چون نفس بنده و جنابعالی حضورش در بدن، حضور لطیفی است. خداوند به نور اسم لطیف در تمام صحنه ها حضور دارد. در آخر آیه می خواهد به ما بگوید چگونه خداوند در این صحنه ها حضور داشته و اصحاب کهنی که از مشکلات نجات یافتند به جهت حضور نور لطیف حضرت حق بود و اگر غیر طریق حضرت حق رفته بودند از طرف خداوند کمکی نمی شدند. اگر کسی راه دیگری غیر از راه حق رفت هرگز در این نظام الهی محافظی نمی یابد، اگر کسی مسیر هدایت را طی نکرد زمانی که در حوادث زندگی نیاز به یار و یاور دارد، هیچ یاور و مرشدی ندارد. در عالم، مهلکه آمیزتر از مهلکه ای که اصحاب کهن در آن قرار گرفتند کم هست چون تمام شرایط برای اضمحلال آن ها مهیا بود ولی چون هدایت اسم لطیف خداوند در صحنه بود خداوند نجاتشان داد. این که می گویند قرآن به آدم کمک می کند به همین شکل است. تمام مشکلات بشر و چه کنم چه کنم هایش به دلیل دوری از خدا و محروم شدن از هدایت های پروردگار عالم است.

خداوند در داستان اصحاب کهف حفاظت الهی از موحدین را نمایش می دهد و به ما می آموزد حوادث را در نگاه توحیدی و توجه به سنت های الهی تحلیل کنیم. آنچه ما امروزه نیاز داریم تحلیل صحیح از حوادث است. جامعه ی ما گرفتار تحلیل حوادث از نگاه کفر جهانی است، اگر به قرآن پناه ببریم از این خطر بزرگ مصون خواهیم ماند. در قسمت های آخری که حادثه ی اصحاب کهف را شرح می دهد تفاوت این دو نگاه را مطرح می کند به طوری که در آیه ی ۲۱ همین سوره می فرماید: بین مردم بحث شد که آن ها را پس از آن که بیدار شدند و مردند، آیا باید دفن کرد و یا در فضای غار به حال خود گذاشت. مشرکین گفتند: بنایی بر آنان بنیان کنیم و به حال خودشان واگذاریم، پروردگارشان دانایتر به حالشان است که مرده اند یا خوابند. ولی موحدینی که حقایق اعتقادشان از طریق معجزه ی اصحاب کهف، مشخص شد و سبب پیروزی آن ها بر مشرکین گردید؛ گفتند: به آن حادثه به عنوان یک آیت و نشانه برای پذیرفتن قیامت بسنده می کنیم و بر بالای آن غار مسجدی می سازیم تا هم خدا در آن عبادت شود و هم اسم اصحاب کهف زنده بماند.

ملاحظه کنید می فرماید: درباره ی اصحاب کهف بین افراد جامعه اختلاف شد و با نگاه های متفاوت به حادثه نظر می کردند و ما را متوجه نگاه موحدین از غیر موحدین می کند و می گوید عده ای پیشنهاد کردند یادبودی برای آن ها ساخته شود تا نگاه باستان شناسانه به آن حادثه بشود و دیگر هیچ، ولی آن هایی که جایگاه اصحاب کهف را در سنت الهی مدنظر داشتند و می خواستند زمینه ی تفکر آیندگان را در ایمان به قیامت فراهم

کنند، موضوع ساختن مسجد را پیش کشیدند که مسلم در آن فضا به آن حادثه نگاه دیگری می شود.

وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا (۱۹)

در ادامه بعد از آن که در آیه ی ۱۸ موقعیت آن ها را در غار تبیین کرد می خواهد بگوید: همان طور که آن ها را خوابانیدیم، حال بیدارشان کردیم تا از یکدیگر پرسش کنند و بفهمند طول عمر دنیا چنان نیست که حقی را بمیراند و این خداوند است که زرق و برق دنیا را زینت زمین کرده و دل های آدمیان را مجذوب آن ساخته و قرن ها و روزگار را جریان داده تا آن ها را بیازماید که کدام نیکوکارترند، همچنان که اگر انسان به عمر رفته ی خود نظر بیند می بیند سال های گذشته ی عمرش چون رؤیایی بوده که در خواب و چرت گذشته و لذا یکی از آن ها پرسید: چقدر خوابیده اید؟ - شاید احساس می کرده طولانی خوابیده است - بقیه در جواب او مردّد شده گفتند یک روز یا بعضی از یک روز و بعضی دیگر در ردّ آن ها گفتند پروردگار شما بهتر می داند که چقدر خوابیده اید - معلوم است گویندگان سخن اخیر به مقام خود و پروردگارشان عارف تر بوده اند و معلوم می شود حداقل هفت نفر بوده اند - پس گفتند یکی را بفرستید با این پول هایتان به سوی شهر تا ببیند کدام یک از اهل شهر طعام پاکیزه تر و حلال تر دارد، مقداری از آن برایتان خریداری کند تا با آن ارتزاق کنید و باید این شخص

که می فرستید در اعمال و نازک کاری و مدارا با اهل شهر در رفت و برگشت و معامله خیلی سعی کند تا خصومتی واقع نشود و مردم از راز ما و حال ما سر در نیاورند.

از آنچه گذشت معلوم می شود اصحاب کهف مردمی بودند که جامعه شان را کفر فرا گرفته بوده و نسبت به ظهور کلمه ی حق بر جامعه و پذیرفتن آن مأیوس بودند و از طرفی نگران بودند که خودشان نیز دچار شک شوند که خداوند نجاتشان داد و به همین جهت وقتی وارد غار شدند از خدا خواستند از این دودلی نجاتشان دهد و خدا هم با این خواب و تقاضای بعدی که در آیه ی ۱۶ آمد، نجاتشان داد و هدایتشان نمود.

آیه ی فوق می فرماید: و بدین شکل همان طور که خوابشان کردیم بیدارشان نمودیم تا از یکدیگر بر سر زمانی که به خواب رفته اند سؤال کنند، در این رابطه دو گروه شدند یکی از آن ها پرسید: چه مدتی است که در این جا مانده ایم؟ عده ای گفتند: یک روز یا نصف روز. عده ای دیگر گفتند: ما نمی دانیم، خدا می داند! پس بالأخره گفتند: یکی را با این پولتان به شهر بفرستید تا بررسی کند طعام حلال و پاکیزه کدام است و برای شما خوراکی فراهم کند و باید با دقت و ملاحظه ی رفتار خود، کاری کند تا هیچ کس شما را نشناسد. نتیجه می شود حداقل هفت نفر بودند، دو گروه سه نفری که با واژه ی «قالوا» توصیف می شوند که حکایت از بیش از دو نفر دارد و یک نفر هم که گفت چه مدتی در غار مانده ایم. از طرفی آن دو گروه - حداقل - سه نفری از نظر درجه ی معرفت با همدیگر فرق داشتند چون به سؤال آن یک نفر متفاوت جواب دادند، یک گروه گفتند:

یک روز یا قسمتی از یک روز در خواب بوده ایم ولی گروه دوم که از بصیرت بالاتری برخوردار بودند و متوجه بودند گویا در اطراف آن ها خبرهایی است، جواب دیگری دادند. گروه اول در مورد مدت توقفشان حدس زدند ولی گروه دوم کسانی اند که تا از چیزی مطمئن نباشند نظر نمی دهند. گروه دوم در ادامه می گویند: بین خودتان یکی را انتخاب کنید تا با این پولی که دارید روانه ی شهر شود و ببیند کدام یک از مغازه داران غذایش پاکیزه تر است، از آن مغازه غذایی برایتان بیاورد. یعنی متوجه اند به هر قیمتی که شده باید طعام پاکیزه و حلال خریداری و مصرف کنند.

علت آشکارشدن راز آن ها همین پولی بود که می خواستند با آن طعام حلال و پاکیزه بخرند تا روشن شود چنان نیست که خداوند اجازه دهد ظالم هر طور خواست عمل کند و هر طور خواست جوانمردان موخید را از بین ببرد حتی اگر بیش از سیصد سال زمان نیاز باشد. طولانی بودن حادثه موجب حذف ربوبیت حق نمی شود و درگیرشدن با سنت پروردگار به هر بهانه ای که باشد نتیجه ای جز نابودی خود فرد ظالم را به همراه ندارد. مولوی برای نشان دادن این نکته ی مهم می گوید: فردی به حضرت موسی علیه السلام گفت از دست زبان آدم ها خسته شده ام و می خواهم زبان حیوانات را بیاموزم. حضرت موسی علیه السلام فرمودند: اگر راست می گویی در همین شرایط که هستی سعی کن خوب زندگی کنی. مرد مرتب می آمد و التماس می کرد، ندا آمد که موسی قبول کن و به او بگو از این به بعد زبان حیوانات را به تو آموختیم. چیزی نگذشت آن مرد دید کلفت خانه اش باقی مانده های غذا را که در سفره مانده بود آورد و در حیات خانه تکاند

و خروس خانه تکه نان باقی مانده را نوک زد و برد، سگ به او اعتراض کرد که من در این خانه پاسبانی می دهم حالا این تکه نان را هم تو بردی؟ خروس گفت: ناراحت مباش، همین روزها اسب صاحب خانه می میرد و تو دلی از عزا در می آوری. مرد که متوجه این گفتگو بود سریعاً اسب خود را فروخت، فردای آن روز که باز باقیمانده ی غذا در سفره را خروس قاپ زد و سگ اعتراض کرد که دروغ گو چه شد که گفتی اسب صاحب خانه می میرد، چرا دروغ گفتی؟ خروس گفت: دروغ نگفتم اسب مُرد اما در خانه ی کس دیگری، و حالا گاو صاحب خانه می میرد و تو شکمی از عزا در می آوری. صاحب خانه که متوجه آن گفتگو بود سریعاً گاو را فروخت و چیزی نگذشت که سگ دوباره به خروس اعتراض کرد که چرا این پیش بینی ات هم درست از آب در نیامد؟ خروس گفت: گاو مُرد ولی در خانه ی شخص دیگری و حالا خود صاحب خانه می میرد و مشکل تو حل می شود، مرد بی چاره با شنیدن این خبر دست به دامان حضرت موسی علیه السلام شد و حضرت فرمودند دیگر قضایی است که رانده شده. اگر می توانی خودت را هم بفروش.

گفت رو بفروش خود را و بره

چونک اُستا گشته ای برجه ز چه

این داستان حکمت آموز می رساند که هیچ کس نمی تواند با نظام ربوبیت حضرت حق مقابله کند مگر آن که نتیجه ی آن مقابله ، نابودی خودش می باشد. اصحاب کهف بعد از سیصد سال متوجه شدند بساط نظام شرک برچیده شده و آن همه ظلم برای ماندن موجب نشد که بقایی برای ظالمان به ارمغان بیاورد.

در راستای آن که اصحاب کهف گمان می کردند هنوز حاکمیت با حاکمان ظالم است گفتند آن فرد که می رود تا طعام تهیه کند باید ظریف عمل کند تا احدی از موقعیتشان آگاهی پیدا ننماید. قرآن می فرماید:

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا (۲۰)

آن ها به همدیگر گفتند: باید مواظب بود و گرنه ما را می شناسند و اگر بفهمند این جا هستید، می ریزند و به آنچه می خواهند ظفر می یابند و سنگسارتان خواهند کرد و یا شما را به سوی بت پرستی خودشان بر می گردانند و چون خودمان بی احتیاطی کرده ایم و خودمان، خودمان را بر مردم عرضه کرده ایم و خود را با اختیار گرفتار کفر و شرک نموده ایم، عذرمان موجه نیست و دیگر رستگار نمی شویم.

از نحوه ی محاوره که ضمائر را جمع می آورد معلوم می شود که برادری شدیدی در بین آن ها جاری بوده است. با جمله ی «بورقکم هذ» پولاتان که این است، عنایتی روی پول هست و ظاهراً علت آشکار شدن رازشان همین پول بوده که فروشنده متوجه قدیمی بودن سکه ی آن ها شده است.

به همدیگر توصیه می کنند اگر بر شما دسترسی پیدا کنند سنگ سارتان می کنند یا شما را به دین خود برمی گردانند و در آن صورت هرگز رستگار نخواهید شد. یعنی اگر در حفظ اسرار خود خوب عمل نکنید و وظایفی را که بر عهده دارید به نحو احسن انجام ندهید امید رستگاری از طرف خدا نداشته باشید. درست است که راهتان حق است

ولی در راه حق وظایفی به عهده دارید که باید آن وظایف را درست انجام دهید، مثل پنهان کاری هایی که انقلابیون مذهبی قبل از انقلاب انجام می دادند و خداوند هم آن ها را پیروز کرد.

ملاحظه فرمایید که داستان اصحاب کهف نمونه ای از حفاظت حق و نمونه ای از ظهور معاد در همین عالم است و نشان می دهد که چگونه خداوند بندگان خالص خود را حفظ می کند. زیرا حضور خداوند در کنار بقیه ی پدیده ها نیست بلکه حضوری مطلق است و انسانِ موحد کسی است که از طریق قلب و تفکر، به حفاظت خداوند در همه ی عالم ایمان داشته باشد و آن را حس کند که خداوند موجودی در عرض سایر پدیده ها نیست بلکه دارای حضوری است که همه ی هویت پدیده را در بر می گیرد و با چنین حضوری عالم را مدیریت می کند.

واقعه ی اصحاب کهف به عنوان یک سرمایه ی ملموس در تاریخ ماند تا محققان متوجه شوند، همان طور که خداوند ۳۰۹ سال این اولیای الهی را میراند و دوباره زنده کرد، پس میراندن و زنده کردن در قبضه ی حق است. (۱)

داستان اصحاب کهف در قلب تاریخ از نسلی به نسلی دیگر منتقل می شود تا کسی که می خواهد متوجه سنت های جاری در عالم شود به آن

ص: ۴۶

۱- - جناب آقای عبدالله مستحسن در کتاب «اصحاب کهف در آینه ی ولایت» معتقدند خداوند ما به ایزای داستان اصحاب کهف و در دل آن داستان، داستان اهل البیت علیهم السلام را بنا کرده است. در صورت تمایل به آن کتاب رجوع فرمایید.

فکر کند زیرا حادثه ای بود که خبرش به همه ی اقوام رسیده بود. به همین جهت خداوند در ادامه می فرماید:

وَكَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُغْلَبُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا-رَيْبَ فِيهَا إِذِ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ
أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (۲۱)

و این گونه مردم را از حال آنان با خبر کردیم تا بدانند وعده ی خداوند حق است و در وقوع قیامت هیچ شکی نیست. هنگامی که مردم شهر با روبه روشن شدن با اصحاب کهف بین خود به منازعه برخاستند، پس عده ای گفتند بنایی در آنجا کنیم. البته پروردگارشان به آنان داناتر است ولی آنان که بر کارشان در رابطه با اصحاب کهف پیروز شدند گفتند حتماً مسجدی در آن جا بنا خواهیم کرد.

می فرماید: همان طور که قرن ها به خوابشان کردیم و پس از سیصدسال بیدارشان نمودیم، همین طور ما مردم شهر را بر سرگذشت اصحاب کهف واقف نمودیم تا بدانند وعده ی خدا حق است و قیامت ضرورتاً آمدنی است و شکی در آن نیست و این وقتی است که در میان خود در خصوص اصحاب کهف بحث می کردند که مرده اند و یا خوابند - به احتمال زیاد اصحاب کهف بعد از چند ساعتی که مردم از حال آنان واقف شدند از دنیا رفته اند و منظور خدای تعالی هم همین بوده تا آیتی از خود نشان دهد تا دهان به دهان در بین انسان ها منتشر شود و در باره ی قیامت تعجب و استبعاد نکنند - عرض کردم که معلوم است بین مردم بحث شد که آیا باید دفن شوند و یا در فضای غار به حال خود واگذارده شوند.

مشرکین گفتند: بنایی بر آنان بنیان کنیم و به حال خودشان واگذاریم، پروردگارشان داناتر به حالشان است که مرده اند یا خوابند. ولی موحدینی که از طریق اصحاب کهف و به وسیله ی معجزه ای که با وجود آنان صورت گرفت و سبب پیروزی شان بر مشرکین گردید؛ گفتند: به آن به عنوان یک آیت و نشانه برای پذیرفتن قیامت بسنده می کنیم و بر بالای آن غار، مسجدی می سازیم تا هم خدا در آن عبادت شود و هم نام اصحاب کهف زنده بماند.

خداوند با نظر به آن حادثه نتیجه گیری می کند، در راستای آن که هیچ حقی نباید ضایع شود و هیچ ظلمی نمی تواند بی جواب و پای بر جا بماند، محال است قیامت واقع نشود. ملاحظه کردید چرا در آیه ی مذکور فرمود: «أَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا» قیامت طوری است که در وقوع آن، هیچ شکی نمی توان داشت، یعنی اگر به نحوه ی وجود جهان دقت کنید در ذات جهان، قیامت موجود است باید از حجاب عبور کنیم تا متوجه وجود آن شویم. زیرا مثل بدن که در حقیقت انسان دخالت ندارد، بلکه ابزار روح و نفس انسان است، ظاهر زندگی دنیایی یک مرحله ای است تا شما با حقیقت زندگی که قیامت است روبه رو شوید. خداوند می فرماید شما از طریق اصحاب کهف متوجه می شوید برای خداوند میراندن و زنده کردن مشکل نیست و جایی برای نپذیرفتن معاد در میان نیست. حقیقتاً هیچ کس دلیل بر رد قیامت ندارد.

خداوند از طریق نمونه هایی که در دنیا نشان داده از جمله زنده شدن حضرت عذیر پس از صد سال می خواهد بعید دانستن قیامت را از بین ببرد.

در آیه ی مذکور فرمود: «إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ» وقتی در مورد اصحاب کهف بین مردم شهر اختلاف شد که آیا دوباره در همان غار خوابیده اند و یا مرده اند. آن هایی که از باور مناسبی برخوردار نبودند گفتند چیزی می سازیم که علامت این حادثه باشد، دیگر خودشان می دانند و خدای خودشان. ولی مؤخّدین که می دانستند خداوند از طریق حادثه ی اصحاب کهف خواسته قیامت را اثبات کند متوجه بودند با مردن اصحاب کهف کار پیام رسانی تمام شده لذا خواستند مسجدی بسازند تا یادآور سنت احیای زندگان باشد و نیز محل عبادت بندگان خدا گردد، در جایی که یکی از آیات الهی به ظهور رسیده و در این کار موفق شدند.

اطلاعات بیشتر یا هدایت کامل

در ادامه خداوند پیش بینی می کند که عده ای به جای عبرت گیری از آن حادثه، بخواهند موضوع را به انحراف بکشانند و لذا می فرماید:

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سِبْغَةً وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَنَفِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲۲)

خداوند اختلاف مردم در عدد اصحاب کهف را ذکر می کند. عده ای گفتند: آن ها سه نفر بودند که چهارمی سگشان بود. و عده ای گفتند: پنج نفر بودند و ششمی سگشان بود که این گفته ها سنگ به تاریکی انداختن است و بدون علم سخن راندن. عده ای گفتند: آن ها هفت نفر بودند و

هشتمی هم سگ آن ها بود. بگو خداوند عالم حقیقی است و به تعداد آن ها علم دارد و نمی دانند تعداد آن ها را مگر عده ای قلیل - احتمالاً - منظور قلیلی از اهل کتاب است - پس حال که پروردگار تو داناتر به عدد ایشان است و اوست که داستان ایشان را برای تو بیان کرده، پس دیگر با اهل کتاب در باره ی این جوانمردان محاجه مکن مگر محاجه ای که در آن اصرار نباشد و از هیچ یک از آنان درباره ی عدد این جوانمردان نظر نخواه، پروردگارت برایت بس است.

ملاحظه کنید خداوند می فرماید: چیزی نمی گذرد که خواهند گفت: آن ها سه نفر بودند و چهارمین آن ها سگشان بود و یا می گویند پنج نفر بودند و ششمین آن ها سگشان بود، در حالی که این نوع اظهار نظرها تیر به تاریکی انداختن است، قرآن این دو نظر را رد می کند ولی این که گفتند: هفت نفر بودند و هشتمین آن ها سگشان است را رد نکرد، در عین آن که صریحاً نفرمودند آن ها چند نفر بودند، چون این نوع اطلاعات چیزی نیست که در هدایت انسان نقش داشته باشد. می فرماید ای پیامبر! بگو: رب من به شماره ی آنان آگاه تر است، جز اندکی کسی تعداد آن ها را نمی داند پس درباره ی آن ها مرا و بگو مگو نکنید مگر بحثی روشن و نیز در مورد آن ها از هیچ کس نظر نخواه. قرآن تنها موضوعاتی را که به درد هدایت ما می خورد بیان می کند و بر آن تأکید دارد و لذا از پیامبر خود هم می خواهد تعداد آن ها را دنبال نکن و یا در مورد اصحاب کهف به دنبال اطلاعاتی نباش که به درد هدایت انسان ها نمی خورد و یهودیان آن را

ساخته اند. تنها منتظر بمان بین خدا چه می گوید و برنامه ای به غیر از آنچه خدا برایت اراده کرده برای خود ترتیب نده و در ادامه فرمود:

وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا (۲۳)

درباره ی هیچ چیز تصمیم مگیر که من آن را در فردا انجام می دهم، مگر در یک حال و یک زمان و آن حال و زمانی است که کلام خود را معلق بر مشیت خدا کرده باشی، به این صورت که گفته باشی من این کار را فردا انجام می دهم اگر خدا بخواهد که انجام دهم. یعنی همواره عمل خود را به مشیت خداوند مقید کنید.

عارف به مقام پروردگار خویش هیچ وقت خود را سبب مستقل در امری نمی داند، زیرا هیچ سببی به خودی خود سبب نیست. پس قرآن اصل نسبت دادن افعال را به فاعل انکار ندارد، بلکه بی نیازی از مشیت خدا و استقلال در عمل را منکر است.

با توجه به آیه ی فوق متوجه می شویم وقتی جهان در دست خداوند است باید سعی کرد در بستر اراده ی الهی عمل نمود. این یک نوع غفلت است که می پنداریم ما تعیین کننده ی فردای عالم هستیم، آیا می توانید بگویید فردای ما چه اندازه در دست ما است در حالی که نظام الهی و مشیت او، فردایی را که مصلحت دیده است تنظیم کرده؟ بیمارترین دل ها، دل ه-ایی هستند که حض-ور حق را در کل هستی نشناسن-د. فرعون اراده کرده بود بنی اسرائیل را به کلی ریشه کن کند تا حضرت موسی علیه السلام به دنیا نیاید ولی با همین فکر به هلاکت خود نزدیک شد. همان طور که شاه ساواک را به کمک آمریکا و اسرائیل بنا کرد تا ملت نتواند در سرنگونی

نظام او کاری بکنند و مردم با روبه روشن شدن با ظلم های ساواک کینه ی شاه را به دل گرفتند و در نابودی اش متحد شدند و سقوط رژیم او تسریع شد.

ما باید قلبمان را بیدار کنیم، ما باید در این دنیا بندگی کنیم تا اگر خداوند مصلحت دانست به آن چه انتخاب کرده ایم و برای ما مفید است برسیم و اگر آن چه برای فردای ما مفید نیست ولی ما آن را انتخاب کرده ایم چنانچه خدا نخواهد به آن برسیم، به خواست خدا راضی باشیم. به همین دلیل می فرماید: نگوئید فردا من چنین و چنان می کنم مگر آن که بگوئید اگر خدا بخواهد و از این طریق به حضور و مدیریت خداوند نظر بیندازید. به ما گفته اند دعا کنید ولی اصرار نکنید. اصرار صفت منافق است، اصرار یعنی خدایا، من برنامه حیاتم را می دانم نه تو، و تو آنچه من می خواهم انجام بده، این یک نوع کفر عقیدتی است که خودمان را همه کاره ی نظام هستی بدانیم. در ادامه می فرماید:

إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَ قُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا (۲۴)

هر وقت در اثر غفلت از مقام پروردگارت، فراموش کردی که به کلام خود استثنای نام برده را بزنی، مجدداً به یاد پروردگارت بیفت، ولو هر وقت که باشد، آن گاه مُلک و قدرت خود را تسلیم او بدار و افعال خویش را از او بدان و مقید به اذن و مشیت او کن و چنانچه فراموش کردی که بگویی «اگر خدا خواست»؛ یاد خدا را با تلاش در خود محفوظ بدار زیرا که موجب ذکر دائمی می شود و بگو و امیدوارم که پروردگارم مرا به

امری هدایت کند که رشدش از ذکر خدا بعد از نسیان بیشتر باشد، که این همان ذکر دائمی و بدون نسیان است.

نگو که من فردا کننده ی این کار هستم مگر این که بگویی اگر خدا بخواهد - هم لفظی و هم قلبی - و اگر ان شاء الله گفتن را فراموش کردی، سریعاً خدا را یاد کن و بگو «عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِّي رَبِّي...» امید است پروردگار من مرا هدایت کند به چیزی که از این به صواب نزدیک تر است.

ما از طریق کنترل ذهن، نسیان و فراموشی را ضعیف می کنیم و از طرفی وظیفه ی ما کم کردن غفلت است نسبت به حضور و تأثیر دائمی حضرت حق. برای نجات از این غفلت، باید دائماً به قلبمان بفهمانیم جهان در دست خداست، اگر این کار را دنبال کردیم به ذکر دائم نائل می شویم و این بزرگ ترین خیری است که خدا به بشر می رساند، در همین رابطه نماز عامل وارد شدن در ذکر خداوند است و خداوند به ما می فرماید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (۱) نماز به پا دارید تا وارد مقامی شوید که یاد مرا در آن مقام به پا دارید.

این که می فرماید: هرگز درباره ی چیزی مگو که من فردا آن را انجام می دهم مگر این که بگویی اگر خدا بخواهد، می خواهد راز زندگی صحیح بر روی زمین را به ما بنمایاند و ما را در مسیر قرب الهی قرار دهد تا آن جایی که هیچ چیز جز خدا در منظر ما نباشد.

تمام اضطراب های ما به این جهت است که نمی دانیم کار ما باید در ذیل مشیت الهی انجام شود.

ص: ۵۳

وقتی جایگاه پروردگ-ار عالم را به نور توحید شناختیم، متوجه می شویم علت اصلی همه ی موجودات خدا است و خداوند است که به اشیاء وجود می دهد و در ازای «وجود» است که هر مخلوقی تأثیری را به همراه دارد و به همین جهت عرض شد قرآن عمل نسبت دادن افعال به فاعل را انکار نمی کند، نمی خواهد بگوید خدا تر بود که آن چیز را تر کرد و آب تر نکرد، بلکه می گوید خالق آب خداست و آب تر می کند، یعنی فعل تر کردن برای آب است ولی وجود آب از خداوند است پس اگر خدا نخواهد وجودی در صحنه نمی ماند تا تأثیری ظاهر شود و به یک معنا عالم مظهر فعل و اراده ی الهی است از طریق مخلوقات و با همین مخلوقات فعل الهی محقق می شود نه این که مخلوقات بهانه باشند.

داستان حضرت موسی علیه السلام و تقابل آن حضرت با فرعون روشن می کند تنها اراده ی انسان ها نیست که در عالم مؤثر است، اگر خداوند نخواهد، فرعونیان هر اندازه هم که تلاش کنند به نتیجه ای که می خواهند نمی رسند. درست در درون همان تلاش هایی که فرعون انجام می دهد که حضرت موسی علیه السلام به صحنه ی تاریخ نیاید، به اذن الهی همان تلاش ها وسیله ی آمدن حضرت موسی علیه السلام در کاخ فرعون می شود و قرارداد آن حضرت موسی علیه السلام در آن جعبه و رها کردن او بر روی رودخانه علت رسیدن حضرت موسی علیه السلام در کاخ فرعون است. این یعنی حضور خداوند در صحنه. دلیل نابود شدن فرعون این بود که می خواست جلوی مشیت الهی را بگیرد و تسلیم حضرت موسی علیه السلام نشود و درست در همین تقابل بود که مسیر نابودی خود را شکل داد.

وقتی قلب انسان بیدار شد متوجه می شود در دنیایی که بسیاری از کارها نشدنی می نمایند، آنچه خدا بخواهد می شود، مثل پیروزی انقلاب اسلامی و درست آنچه به ظاهر امکان تحقق نزدیک است محقق نمی شود، مثل پیروزی صدام در مقابله با رزمندگان دفاع مقدس که به ظاهر خیلی زود ممکن می نمود ولی محقق نشد. با نگاه به حوادثی که در اطراف ما می گذرد باید قلب خود را بیدار کنیم که چرا خداوند این طور به ما دستور می دهد. انسان مؤمن جایگاه تحقق و عدم تحقق حادثه ها را در راستای اراده ی الهی می بیند و به همین جهت در این عالم تنها وظیفه ی خود را انجام می دهد ولی می داند تنها برنامه ی خدا است که اجرا می شود و آن بهترین برنامه است. آن چه که خداوند ما را به آن دعوت کرده، تدبیر در قرآن است، تا ببینیم چگونه تنها اراده ی رب العالمین است که در عالم جریان دارد. نمونه ی روشن آن داستان اصحاب کهف است. در ادامه می فرماید:

وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا (۲۵)

و آن ها سیصد سال در غارشان ماندند و نه سال به آن افزودند. که این نشان می دهد خداوند رازهایی در این شکل سخن گفتن در میان آورده و نحوه ای از ماندن در میان است که از یک طرف سیصد سال است و از طرفی جدای آن سیصد سال قمری، نه سال به آن افزوده شده، راستی چه چیز موجب شده که نه سال به آن افزوده شود؟

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا (٢٦)

بگو در مورد اصحاب کهف خداوند آگاه تر است که چقدر در غار ماندند و به همین جهت عددی که قرآن گفت حق است، زیرا خدا تنها مالک کل هستی است و تنها اوست که مالک غیب است. «چقدر بینا و شنواست!» که این کمالِ سمع و بصر خدا را می‌رساند، غیر خدا نه ولایت مستقل دارند و نه با خدا در ولایت شریک اند، یعنی چگونه خدا داناتر به لبث و ماندن آنان در غار نباشد با این که او به تنهایی ولی ایشان و مباشر حکم جاری در ایشان است.

آیه ی فوق متذکر می‌شود که حقیقت هر چیز در نزد خالق آن چیز است؛ علم خالق به مخلوق طوری است که خالق عالم به همه ی وجود مخلوق علم دارد، به همین جهت می‌فرماید چقدر بینا و چقدر شنواست، یعنی این نوع بینایی و شنوایی قابل تصور نیست و در همین رابطه می‌فرماید: «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ» هیچ کس صاحب اختیار و ولی حقیقی هیچ کس نیست و حتی پیغمبر خدا به اذن خداوند ولی ما انسان‌ها هستند، اعم از ولایت تکوینی و یا ولایت تشریحی و همه بالذات مربوط به خدا است.

و در همین رابطه می‌فرماید: «وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا» در حکم و فرمان نافذ خدا هیچ کس شریک نیست. همه ابزار الهی اند تا سنت خدا جاری شود، کسی در اراده و امر خدا شریک نیست و این همان نور توحید

است که انسان باید به قلب خود بقبولاند و اگر جهان را با چشم توحیدی ببینیم در هیچ حادثه ای قلبمان نمی لرزد.

در مورد غار اصحاب کهف باید گفت تنها غاری که احتمالاً می تواند با شواهد قرآنی، غار اصحاب کهف باشد غار رَجیب در هشت کیلومتری شهر عمان پایتخت اردن است که طبق تحقیق حاکم ظالمی که اصحاب کهف در زمان او به غار پناه بردند، «طراجان» (۹۸-۱۱۷ میلادی) بوده و نه «دقیوس» (۲۴۹-۲۵۱ میلادی) و نه «دقیانوس» (۲۸۵-۳۰۵ میلادی) و نام پادشاه صالحی که در زمان او اصحاب کهف بیدار شدند «تئودوسیوس» (۴۰۸-۴۵۰ میلادی) بوده است که این سیصد و نه سال را نیز تأیید می کند. (۱)

وَ اَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا (۲۷)

این آیه برمی گردد به آیات ما قبل داستان اصحاب کهف. می فرماید: ای رسول گرامی ام! خودت را بر اثر کفرورزیدن مردم و از تأسف خوردن بر آنان به زحمت مینداز، آنچه از کتاب پروردگارت به تو وحی می شود تلاوت کن، زیرا هیچ چیز کلمات او را تغییر نمی دهد چون کلمات او حق و ثابت است و نیز برای این که تو غیر از خدا و کلمات او دیگر جایی نداری که دل به سوی آن متمایل سازی.

ص: ۵۷

۱- - البته بعضی از محققین با نظر به شواهد دیگری نتوانسته اند این تحقیق را به طور کامل بپذیرند.

بعد از طرح داستان اصحاب کهف به رسول خود دستور می دهد منطق قرآن و وحی الهی را به مردم عرضه کن، منطقی که هرگز تغییر نمی کند چون بر پایه ی حقایق ثابت عالم سخن می گوید پس جایی جز قرآن ندارید که بدان پناه ببرید و اندیشه و روش خود را از آن بگیریید.

چنانچه ملاحظه کنید بعد از ۱۴۰۰ سال مطالب قرآن روز به روز بیشتر روشن می شود که چه اندازه راه گشا است و هیچ تجدید نظری در آن صورت نمی گیرد، چرا که قرآن از جانب خداوند صادر شده و خداوند ثبات محض و حق مطلق است.

قرآن بعد از این که نمونه ای از حفاظت الهی را با نمایش داستان اصحاب کهف به ما نشان داد، موضوع را بر می گرداند به نحوه ی تبلیغ و موضع گیری پیامبر در دنیا و از این جهت می توانیم بگوییم آیه ی ۲۸ به آیه ی ۸ بر می گردد.

نمونه ی ثابت بودن روش و سخن قرآن، حفاظت اصحاب کهف بود که خداوند در بیش از سیصد سال آن ها را حفظ کرد و بدین لحاظ در همه ی شرایط و حوادث باید قرآن راهنما باشد. زیرا بشر با حادثه هایی که در زندگی اش پیش می آید می رود و تغییر می کند و اگر پایگاه ثابتی نباشد که بدان تکیه کند پس از چندی به کلی دگرگون می گردد.

می گوید ای پیامبر! آن چه را به تو وحی شده است به بشریت عرضه کن چون این کلمات حق است و تو حق می گویی و بشر برای مضمحل نشدن نیاز به حق دارد.

وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا (۲۸)

ای پیامبر! آنچه بر تو واجب است، به سربردن با فقرایی است که همواره پروردگار خود را می خوانند و در طلب وجه او هستند یعنی با خواندن اسمای حسناى او به درگاه او تقرب می جویند چون او را از طریق اسماءش می توان خواند. به عبارت دیگر این ها می خواهند خود را در جایی قرار دهند که صفات الهی اقتضای آن را دارند. مثلاً آن قدر خود را ذلیل جلوه دهند که عزت و عظمت و کبریایی او اقتضای آن را دارد و آنچنان خود را در موقف جاهل و عاجز و ضعیف قرار دهند که علم و قدرت و قوت خدا آن را اقتضاء می کند و این است معنی «یُرِيدُونَ وَجْهَهُ». و دیدگانت را از این مؤمنین برنندار و به خاطر زینت دنیا اینان را رها مکن و هیچ توجهی به توانگران کافرکیش نداشته باش و دنبال کسانی که عنادشان با خدا موجب تسلطِ غفلت از حق بر قلبشان شده، مباش! که خدا چنان کیفرشان داده که یاد خدا را از دلشان ببرد و نتیجه ی این غفلتِ قلب پیروی هوی و زیاده روی است و تو ای پیامبر از چنین کسی که دنبال هوای خود است و کارش تجاوز از حق است، پیروی مکن.

ای پیامبر! اساس کار را بر این بگذار که کار را با نیروهای مخلص جلو ببری آن هایی که جهت روح خود را به کلی به سوی حق قرار داده اند. آن چه ای پیغمبر بر تو واجب است به سر بردن با آن هایی است که به دنبال زینت زندگی دنیا نیستند که منظور ادامه ی کار با آدم های ساده و بی پیرایه ای است که انگیزه ی خودنمایی و دنیاداری ندارند. رمز بقای دین در این نکته است و هرگز آدم هایی که خود را با امکانات دنیایی قدرتمند جلوه می دهند نمی توانند عامل پیشرفت دین باشند، هرگز دین با این نوع آدم ها حفظ نشده و نمی شود.

دین الهی آمده است تا ما بتوانیم روح مان را با خدا مرتبط کنیم و در تقرب به خدا موفق شویم و بقیه ی امور همه فرع این هدف است، حال اگر این موضوع فراموش شود بقیه ی امور چه فایده ای دارد؟ بدین لحاظ به رسولش دستور می دهد با افرادی باش که «یُرِيدُونَ وَجْهَهُ» وجه الهی را اراده کرده اند و تلاش دارند در این عالم - ماوراء ظاهر زندگی دنیایی - به حق نظر کنند. این ها کسانی هستند که متوجه مقصد و مقصود دین هستند، بقیه اگر وارد دین شوند سعی می کنند جهت دین داری را به سوی اهداف دیگری سوق دهند.

این که به ما فرموده اند: بعد از معرفت به خداوند، هیچ عملی در این دنیا بهتر از نماز نیست، به جهت آن است که در نماز، انسان در مسیری قرار می گیرد که آن مسیر، هدف دین داری است. نماز جاده ی ارتباط روح به مقام اسمای الهی است و این همه ی مقصد و مقصود انسان است. خداوند می گوید ای پیامبر با کسانی به سر ببر و کارها را جلو ببر که در

طلب وجه الهی هستند و جهت روح خود را در راستای ارتباط با حق شکل داده اند و نه در جهت ارتباط با دنیا. به همین جهت تأکید می کند چشم از این افراد برنندار به سوی کسانی که زندگی دنیایی را مدّ نظر دارند و در آخر با تأکید فراوان می فرماید: «وَلَا تُطِغْ مَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا» به هیچ وجه از کسانی که قلبشان از ما غافل است چیزی و پیشنهادی نپذیر. کسانی که عنادشان با خدا موجب تسلط غفلت از یاد خدا بر قلبشان شده هیچ پیشنهاد درستی - حتی با ظاهر دلسوزانه - ندارند، باید بفهمند ما هیچ توصیه ای از این افراد را نمی پذیریم. چون این افراد فقط دنیا را می بینند و نظر به عالم غیب و معنویت ندارند تا ما را در راستای آن اهداف بلند کمک برسانند. مضافاً این که روشن می کند پیروی از هوس و افراط در آن از آثار غفلت قلب است به همین جهت در آخر آیه فرمود: «وَ اتَّبِعْ هَوَاهُ وَ كَانُ أُمَّرُهُ فُرْطاً» یعنی شاخصه ی اهل دنیا آن است که از هوس خود پیروی می کنند و به طور کلی انسان های افراط کاری هستند، به خصوص در موضوع هوس رانی.

ملاحظه فرمودید در مطالب قبل دو نکته مدّ نظر بود یکی این که در آیه ی ۶ به پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: ناراحت مباش که بعضی ها یا اکثراً دین نمی آورند، این قاعده ی دنیاست. دیگر این که فرمود: دین را عرضه کن و نگران مباش، وظیفه ی تو آن است که با مسلمانان متدین و ساده زیست امور را جلو ببری و آن ها را رها نکن و از صاحبان قدرت و ثروت که دل در گرو دنیا دارند پیروی مکن. آیا راز بقاء جامعه ی دینی همین دو نکته نیست؟

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَيْغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹)

ای پیامبر! بگو حق تنها از طرف پروردگارتان به شما می رسد. پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود. ما برای ظالمین آتشی آماده کرده ایم که سراپرده های آن ها را احاطه می کند و اگر فریادرسی بخواهند به آبی چون مس گداخته که چهره ها را بریان می کند فریادرسی می شوند که بد نوشیدنی و بد جایگاهی است.

پس تا حال به پیامبر فرمود: اولاً: بر وضع کفار تأسف مخور. ثانیاً: آنچه بر تو وحی شده تلاوت کن. ثالثاً: نفس خویش را بردبار ساز تا با مؤمنین فقیر بسازد. و در نهایت می گوید: بگو حق از ناحیه ی پروردگارتان است و بیش از این کاری صورت مده، هر که خواست ایمان می آورد و هر که خواست کافر شود، و نفع ایمان و ضرر کفر به خودشان برمی گردد. این که ما تو را از تأسف به حال کفار نهی کردیم و این که گفتیم به تبلیغ اکتفا کن به این جهت است که «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» حق از ناحیه ی پروردگارتان است و ما برای دعوت تو تبعات و آثاری تهیه کرده ایم، هم برای مؤمنین آن ها و هم برای کافران. آنچه برای کافران که در واقع ظالم اند تهیه کرده ایم، آتشی است که خیمه اش آن ها را در بر می گیرد و اگر فریادرسی را طلب کنند با مس ذوب شده به فریادشان رسیده می شود

که چهره ها را بریان و گداخته می نماید و این آثار که نصیب کافران می شود، بد شرابی و بد تکیه گاهی است.

خداوند به پیامبر می فرماید برای مردم روشن کن جایگاه این دین و این دستورات در عالم کجاست. می فرماید بگو چه بخواهید و چه نخواهید حق تنها از طرف پروردگارتان صادر می شود، حال خود دانید، زیرا با ایمان نیاوردن شما موضوع عوض نمی شود و حق، باطل نمی گردد. منتها این یک حقیقت است که برای ظالمین یعنی آن هایی که به دین خدا پشت کنند، عذابی چنین و چنان هست، پس این طور نیست که این ها بتوانند راحت هر کاری که می خواهند بکنند، ظالمان توسط آتش احاطه می شوند، در آن حدی که اگر در آتش، طلب کمک کنند جوابشان را با آبی از مس مذاب می دهند که صورت هایشان را بریان می کند. بد نوشیدنی است که می نوشند و بد تکیه گاهی است که به آن امیدوارند.

سؤال: آیا اهل دنیا در این دنیا می توانند هر کاری که می خواهند انجام دهند و تنها بعد از این دنیا خداوند در آخر-رت آن ها راع-ذاب می کند؟

جواب: این طرز تفکر به این دلیل است که انسان قیامت را دور می بیند در حالی که قیامت نزدیک است و دنیا در مقابل قیامت هیچ است، متأسفانه ذهن ما آن قدر با دنیا اُنس گرفته که قیامت را دور می داند. ذهن انسان کافر فاصله ی خود با قیامت را زیاد می داند و لذا متوجه حضور خود در قیامت نیست، در حالی که هم اکنون قیامت هست و انسان با هر عملی که انجام می دهد همین حالا نسبت او با قیامت شکل می گیرد و از آن متأثر می شود منتها وقتی پرده کنار رفت ارتباط او شدیدتر می شود و احساس او

نسبت به نتایج اعمالش بسیار دقیق می‌گردد. مراقب باشید که شیطان قیامت را برای شما دور جلوه ندهد در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «الآن قِيَامَتِي قَائِمٌ» هم اکنون قیامت من قائم است. (۱)

چون حجابی بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و قیامت نیست و گرنه قیامت همه ی انسان ها هم اکنون هست و حجاب دنیا مانع چنین حضوری برای آن ها شده است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (۳۰)

جزای مؤمنین، آن هایی که عمل صالح انجام دهند ضایع نمی‌شود زیرا این ها نیکوکارند و ما هم کسی نیستیم که اجر نیکوکاران را ضایع بگذاریم. شاید این آیه نسبت به آیه ی قبلی اشعار دارد بر این که ایمان بدون عمل صالح، ظلم محسوب می‌شود.

با توجه به سرنوشت کفار در قیامت می‌فرماید نتیجه ی زندگی ایمانی اهل ایمان ضایع نمی‌گردد، مشروط بر این که اولاً: «آمَنُوا» یعنی عقیده شان درست باشد. ثانیاً: «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» یعنی عملی مطابق آن عقیده داشته باشند.

خداوند در این آیه روشن می‌کند نظام عالم آن چنان نیست که پاداش کسانی که در راستای ایمانی صحیح، عمل نیکو انجام داده اند نادیده گرفته شود، هر چند ممکن است در دنیا به آن نحو که شایسته ی آن ها است پاداشی به آن ها داده نشود، این به جهت ظرفیت محدود دنیا و سنت امتحان

ص: ۶۴

است که باید در دنیا غلبه داشته باشد و گرنه آن طور نیست که مؤمنین در همین دنیا نیز از برکات روحیه ی ایمانی خود بی بهره باشند.

أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (۳۱)

مؤمنین دارای عمل صالح، در قیامت محل های قابل اقامت و زندگی دارند که در زیر آن ها نهرها جاری است و در آن جا ها با دستواره هایی از طلا و لباس های سبز ابریشمی نازک و ضخیم، زینت شده اند، بر تخت ها در آن باغ ها و با آن شرایط سراسر زینت، تکیه زده اند، چه اجر نیکو و چه تکیه گاه خوش و نیکویی است.

برای آن که تاحدی روشن شود پاداش اهل ایمان ضایع نمی شود تأکید می کند که برای آن ها بهشت هایی با آن خصوصیات هست. با توجه به این که آن خصوصیات سراسر صورت عقاید و اعمال اهل ایمان است و در واقع در آن شرایط آثار عقیده ی پاک و عمل صالح سراسر زندگی و اطراف مومنین را در بر گرفته است.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» که در آیه ی فوق آن را محل مؤمنین می داند، یعنی جایی که بشود زندگی کرد. از آن جهت که دنیا محل زندگی نیست و جای رفتن است. در آخر آیه می فرماید: «حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» خوب تکیه گاهی است، زیرا این ها در دنیا به حضرت حق که عین پایداری و بقاء

است، تکیه کردند. از طرفی چون بهشت صورت عقیده‌ی توحیدی و عمل صالح است باید متوجه باشیم زینت‌ها در آن جا در صورتی روحانی ظهور می‌کنند تا روح را به آرامش و قرب ببرند چون همه چیز در بهشت صورت‌های اسمای الهی است. صاحبان کشف و شهود مبنای هر کدام از صورت‌های بهشتی را مطرح کرده‌اند. (۱)

داستانی عبرت آموز

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَ حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا (۳۲)

برای آن‌ها مثال آن دو مرد را بزن که برای یکی از آن‌ها دو باغ از انگور قرار دادیم و پیرامون آن‌ها را از درختان خرما پوشاندیم و میان آن‌ها کشتزاری پدید آوردیم.

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» می‌فرماید: این آیات متضمن دو مثل است که حقیقت ملکیت آدمی را نسبت به آنچه در زندگی دنیا و زینت‌های فریبنده و سریع‌الزوال زندگی دارد، بیان می‌کند این‌ها آدمی را از یاد پروردگارش غافل و مشغول می‌سازد و به خیالش می‌قبولاند که راستی مالک آن‌ها است. لذا برگشت این آیات به توضیح همان حقیقتی است که خداوند در آیه‌ی «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا» بدان اشاره دارد.

ص: ۶۶

۱- - چنانچه مایل هستید به کتابهایی که تا حدی مبنای صورت‌های قیامتی را شرح داده مثل کتاب تأویلات ملا عبدالرزاق کاشانی که تحت عنوان تفسیر محی‌الدین عربی در دو جلد توسط انتشارات بیدار چاپ شده است، رجوع فرمایید.

آیه ی فوق در رابطه با «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ» روشن می کند این جهان، جهان امتحان است و تو نباید از اعراض کافران اندوه بخوری، می گوید: برای این مردمی که فرو رفته در زینت حیات دنیا شدند و از ذکر خدا روی گردان گشتند، مثلی بزن تا بفهمند دل به سرای خالی بسته اند و آنچه بدان فریفته شده اند خیالی بیش نیست. مَثَلِ دو مردی که یکی از آن ها دو باغ انگور داشت که درخت های نخل را اطراف آن باغ قرار دادیم و میانه ی آن دو باغ زراعتش بود تا آن باغ هم میوه و هم آذوقه ی صاحبش را تأمین کند و مردی که از این امکانات دنیایی محروم بود. در واقع می خواهد روشن کند بین زندگی ایمانی با زندگی غیر ایمانی در این دنیا و آن دنیا، تفاوت اساسی هست. می فرماید:

كَلْنَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا (۳۳)

این دو باغ در عین آن که میوه می دادند، چیزی از میوه دادن به طور کامل کم نداشتند و ما بین این دو باغ نهری را روان کردیم تا به بهترین شکل باغ ها آبیاری شوند.

وَكَانَ لَهُ ثَمْرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا (۳۴)

یکی از آن دو مرد که بهره و میوه های فراوانی داشت، مغرورانه به رفیقش گفت من از دو جهت از تو بهترم، یکی از نظر مال و ثروت و دیگر از نظر خدم و حشم و عزت اجتماعی.

ملاحظه کنید اهل دنیا گرفتار چه پندارهایی نسبت به خود می شوند، گویا تصور می کرده همه ی این اموال و موقعیت را خودش شکل داده و احدی نمی تواند از دست او خارج کند، در آن حدّ که حتی جایی برای خدا هم قائل نبوده و به این خیال که با داشتن این اموال و زیبایی ها حاجتی به خدا ندارد و می تواند بدون خدا و به طور مستقل هر کاری خواست بکند، چون داشتن این امکانات را از زرنگی خود می دانست و همین امر موجب شد که بر رفیق خود تا آن حدّ تکبر بورزد و دین و دنیای خود را از دست بدهد.

قرآن می خواهد بگوید: اگر این طور فکر کردی که چون مال داری و از نظر اقتصادی کارهایت جلو رفت پس آدم مهمی هستی، بدان که همین طرز فکر سبب نابودی ات می شود.

در آیه ی ۶ همین سوره ملاحظه فرمودید خدا فرمود: با زینت های زمین مردم را امتحان می کنیم و در این مثال یک انسان ثروتمند و یک انسان فقیر را مدّ نظر ما قرار می دهد، در حالی که باید انسان ثروتمند همه ی دارایی خود را به خدا نسبت بدهد و آن را وسیله ی امتحان خود به شمار آورد و بندگی خود را به خدا نشان دهد، مشرکانه ادعا می کند برتر از رفیقش است که آن امکانات در اختیار او نیست. این مشکل اصلی گرفتاران دنیاست که فکر می کنند نیازی به خدا ندارند و مستقلاً می توانند ثروت خود را مدیریت کنند و به انتها برسانند. غافل از این که خداوند می خواهد از طریق نفعی که از طریق این امکانات به ما می رسد ما را امتحان کند. اگر کسی فکر کرد در این عالم مستقل است ربوبیت حق را

نشناخته و معلوم است که کارش به انکار قیامت می کشد چون نمی تواند بپذیرد نظامی برای حساب رسی به کارهای او در میان است.

وضع مردم دنیا زده

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا (۳۵)

و داخل آن بهشت زمینی اش شد در حالی که با تکبر بر رفیقش به نفس خود ظلم کرد، گفت: گمان نمی کنم این باغ تا ابد از بین برود و احتمال فنایش منطقی نیست که روی آن فکر کنم.

این جریان نمودار حال آدمی است که در هر چیزی هر قدر بقاء ببیند به همان مقدار مجذوب آن می شود و دیگر به جنبه های فنا و زوال آن توجه نمی کند و به همین جهت وقتی دنیا به او رو آورد دلش آرامش می یابد و سرگرم بهره گیری از آن می شود و از امور معنوی منقطع می گردد و هوس های یکی بعد از دیگری به سراغش می آید و آرزوهایش دور و دراز می گردد، نه برای نعمت هایش زوال و نه برای اسبابی که به کام او در جریان است انقطاعی تصور می کند و همین نوع آدم است که وقتی دنیا به او پشت کرد دچار یأس گشته و هر روزنه ی امید را از یاد می برد و در شرایط جدید آن بدبختی را همیشگی می پندارد. همه ی این ها از آن کششی است که خدا در او گذارده تا نسبت به زینت دنیا علاقمند باشد و او را از این راه آزمایش کند. زیرا اگر انسان به یاد خدا باشد دنیا را آن طور که هست می بیند ولی بی یاد خدا جاذبه ای که در امور مادی هست

کار او را به جمود نسبت به دنیا می کشاند و توجهی به فناء و زوال آن ندارد و دیگر نهیب فطرت را مبنی بر زوال دنیا گوش نمی دهد. این وضع مردم دنیازده است که همواره آراء متناقض از خود نشان داده، کارهایی می کنند که هوسشان آن را تصدیق و عقل و فطرتشان تکذیب می کند و به رأی هوس اعتماد می کنند و رأی عقل را تکذیب می کنند و می گویند: «ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا» گمان نمی کنم این باغ هرگز از بین برود. یعنی تعلق به امور مادی باعث می شود که آدمی تغییر موضع داده و دنیا را ابدی و قیامت را بعید بشمارد و در ادامه ادعا می کند:

بی بصیرتی اهل دنیا نسبت به قیامت

وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَنْ رُدُّدْتُ إِلَى رَبِّي لِأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا (۳۶)

و گمان نمی کنم قیامتی برپا شود تازه اگر هم بر فرض قیامتی برپا شود و من به سوی پروردگارم برگردانده شوم، در آن جا نیز به خاطر کرامت نفسانی و حرمت ذاتی که دارم به باغی و بهشتی بهتر از این باغ و به زندگی ای بهتر از این زندگی خواهم رسید.

این آدم بی نوا یک کرامت پنداری کاذب برای خود تصور کرده و دارد با آن زندگی می کند. ملاحظه کنید طوری به باغ و زندگی اش دل بسته که تشعشع قیامت از قلبش خارج می شود و دیگر متوجه قیامتی که قبلاً قبول داشت نیست و لذا می گوید؛ با فرض محال اگر قیامتی هم برپا شود برای من چنین و چنان است. چون فکر می کند داشتن امکانات دنیایی

برای او ذاتی است و فکر می کند در دنیا چون زرننگ بوده به این جا رسیده پس در آخرت هم وضعش با ادامه ی همان زرننگی ها خوب خواهد بود. چون کرامتی را که وسیله ی امتحان است ذاتی خود گرفت.

ما همواره در معرض این گونه امتحانات هستیم و باید دائماً در مقابل امکاناتی که خداوند برای ما فراهم می کند نظر به حضرت حق داشته باشیم. اگر کتابی را خوب متوجه شدی باید بگویی: خدایا، این توفیق را از من نگیر، اگر این کمال را ذاتی خود بدانی، احساس بندگی نمی کنی و ورق بر می گردد و دیگر از فهم آن کتاب به طور صحیح محروم می شوی و یا فرصت مطالعه پیدا نمی کنی.

خداوند در حوادث عالم چشم ما را برای عبرت گیری از حوادث، متوجه نقاطی می کند که علت اصلی آن حوادث به حساب می آیند. در این آیه می فرماید طرف ابتدا گفت اصلاً فکر نمی کنم این باغ از بین برود. قرآن می خواهد بگوید اگر انسان به این دنیا دل خوش کرد دوست دارد دنیا پایدار بماند و سعی می کند آن را ابدی بپندارد و پیرو آن قیامت را خفیف می بیند. قیامت را به عنوان یک باور اولیه قبول داشت ولی جهت علاقه ی او به سوی باغش بود و عملاً آن باور زنده ای را که باید نسبت به قیامت داشته باشد به حاشیه راند، باوری که باید خط مشی امروز زندگی او را تعیین کند. او تمام وجود خود را به باغ خود سپرده بود و لذا تصور از بین رفتن آن را هم نمی کرد ولی چون نمی توانست باور خود نسبت به قیامت را هم از ذهن خود پاک کند این طوری خود را راضی کرد که عرض شد، تا بتواند به راحتی با همین باغ و مزرعه زندگی کند و ذهن

خود را به چیز دیگری مشغول نکند. وقتی در راستای زندگی دنیایی و حیات ابدی به تضاد افتاد خود را وارد این معادله ی ذهنی کرد که اگر هم قیامت باشد - چون ریشه ی تمام نعمت ها را در زندگی خود می دید- زرنگی من از بین نمی رود پس در آن دنیا هم زرنگ خواهم بود، حتی سوگند هم خورد که این سوگند نشانه ی آن است که به کلی از نحوه ی زندگی قیامتی غافل است، طوری حرف می زند که گویا اوست که تعیین می کند در آن دنیا چگونه باشد. آن تصویری که انسان را به پرتگاه کفر و شرک می کشد این است که انسان حقیقت نعمت های دنیا را نبیند و ریشه ی امکانات دنیایی را در خودش بداند. در آن حال گمان می کند اگر قیامتی هم باشد این من هستم که تعیین می کنم چگونه باشم و این پایه ی همه ی جنایاتی است که بشر را گرفتار کرده است.

اعتقاد به قیامت در صورتی باعث می شود دنیای خود را پاک و قیامت خود را آباد کنیم که تصور درستی از قیامت داشته باشیم، نه این که گمان کنیم در دنیا هر بدی کردیم در قیامت هم می توانیم آن را ادامه دهیم. این بی نوا چنین تصویری از قیامت داشت.

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّأَكَ رَجُلًا (۳۷)

رفیقش در حالی که با او صحبت می کرد گفت چه می گویی؟ آیا به خدایی که تو را از خاک آفرید و سپس از نطفه تو را به صورت فردی این چنین با ترکیب در آورد، کافر شدی؟ مدیریت خدا را که تو را از خاک آفرید و این اندازه هدف داری در خلقت او هست، نمی بینی؟ آیا به این

نظام با این چنین جهت گیری و هدف داری، کافری و متوجه ربوبیت کل عالم نیستی؟

معنای زندگی

لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا (۳۸)

آن مرد موحد در ادامه به رفیق خود گفت: لکن من برعکس تو اقرار قلبی به معاد دارم و او یعنی الله را رب خودم می دانم و احدی را شریک او قرار نمی دهم.

ملاحظه کنید چگونه یک موحد در مقابل یک انسانی که به نحوی گرفتار شرک شده موضع گیری می کند و مرز خود را با او جدا می کند. به فرمایش علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» این بیان حال هر انسان مؤمنی است که در قبال مدعیان کفر باید خاطر نشان سازد. یک موحد باید روشن کند تمام حیات خود را در قبضه ی حق می داند و او را پروردگار و رب خود یافته و لذا هر چه دارد از او می داند و هیچ کس را با پروردگارش شریک نمی کند که در عرض پروردگارش برای آن کس یا آن چیز نقش قائل باشد. در عین این که فقیر است متوجه ربوبیت خدا است و می داند حسابی در کار است.

خداوند با طرح این حادثه نمی خواهد قاعده ی کلی بدهد که هر فقری نشانه ی بندگی است بلکه می خواهد چشم ما را بیدار کند که ما حسرت ثروتمندان را نخوریم و نظام امتحان الهی را فراموش کنیم، تا معلوم شود بصیرت توحیدی چیزی است ماورای ثروتمندی و فقر. عجیب است با آن

ص: ۷۳

که آن مرد فقیر بود و می توانست بهانه داشته باشد که اگر عالم پروردگار عادل‌ی داشت نباید او فقیر بود، با بصیرت تمام متوجه ربوبیت حضرت الله است و می فهمد معنای زندگی بالاتر از فقر و غنا است. زیرا نه ثروت کمال است و نه فقر نقص، تنها بندگی خدا کمال انسان به حساب می آید، در این حالت نه وزیدن فقر شما را از مسیر بندگی خارج می کند و نه طوفان ثروت ما را مغرور می نماید. با توجه به چنین بصیرتی آن مرد مؤمن در ادامه خطاب به رفیق کافرش می گوید:

وَلَوْ لَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتِكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنَّ تَرْنِ أَنَا أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا (۳۹)

چرا وقتی به باغ خود وارد شدی نگفتی آن چه خدا بخواهد صورت می پذیرد و هیچ نیرو و قوتی نیست مگر به مدد و نور و تجلی حضرت الله؟ چرا همه ی امور را به خدا نسبت ندادی؟ و در جواب رفیقش که گفته بود من از نظر مال و نفر از تو برترم می گوید: اگرچه مرا از جهت ثروت و فرزند کمتر از خود می بینی.

زیبایی های نگاه توحیدی

فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَيُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا (۴۰)

وقتی جریان امور همه به اراده ی خداوند است ممکن است پروردگار من بهتر از بهشت تو به من دهد و بر باغ تو تیرهای بلایی بفرستد - مثل

سرما و باد و صاعقه- که همه را بسوزاند و آن را به زمین بی آب و علف تبدیل کند.

عنایت داشته باشید از این جهت واژه ی بهشت را برای آن باغ به کار برد که آن مرد واقعاً باغ خود را بهشت می دید.

آن مرد موحد به رفیق کافرش گوشزد می کند چرا نقاط ضعف خود را نمی بینی که هیچ چیزی از این عالم در اختیارت نیست. چرا بدون دلیل برای خود آینده ای می سازی که معلوم نیست آن طور که تصور می کنی باشد؟

أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا (۴۱)

در راستای آن که گفت ممکن است بلایی بیاید و همه ی باغ را بسوزاند می گوید: یا بلایی زمینی بر آن مسلط ساخته آب چشمه را قبل از آن که به زمین تو برسد، فرو برد و هرگز نتوانی آن را به دست آوری.

آری چشم بیدار موحدی که از شرک آزاد بود، حادثه را قبل از وقوعش پیش بینی کرد، چون با بینش توحیدی می توان حادثه ها را درست تجزیه و تحلیل نمود.

وَ أُحِيطَ بِشَمْرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا (۴۲)

و انواع مال هایی که در آن باغ داشت همه نابود گردید، پس به جهت نابودی آن مالی که خرج کرده و آن باغی که احداث نموده بود، از پشیمانی دست ها را به هم می مالید و می گفت: ای کاش به پروردگارم

شرک نمی ورزیدم و احدی را شریک او نمی پنداشتم و به آنچه اعتماد کرده بودم، اعتماد نمی کردم و فریب اسباب ظاهری را نمی خوردم.

از آن باغ انفاق نکرد و ارتباط نعمت را به صاحب نعمت قطع کرد، حال پشیمان شده که چرا انفاق نکرد تا به برکت الهی، آن نعمت بماند. تعبیر «خَاوِيَةً عَلٰی عُرُوْشِهَا» در مورد آن باغ به معنای نهایت خرابی است، چون وقتی خانه خراب می شود اول سقف فرو می ریزد و سپس دیوارها بر روی سقف می افتد. یعنی از آن باغ فقط ساقه ها ماند.

«انفاق» یعنی این که «خدایا، ما می دانیم همه چیز برای توست تو گفتی ببخش پس من هم می بخشم.»

وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِتْنَةً يُّنْصِرُوْنَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ مَا كَانَ مُنْتَصِرًا (۴۳)

می فرماید: در این حادثه هیچ کس و هیچ جماعتی نتوانست کمکش کند - خداوند تمام آن چه را که امکان کمک به آن مرد بود از بین برد - فقط خدا می توانست کمک کند که او هم بنای کمک به او را نداشت در نتیجه هیچ یاری دهنده ای برای او نبود.

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا (۴۴)

آن جا ثابت شد که حاکمیت از آن خدای حق است. اوست که در پاداش دادن بهتر و در فرجام نیکوتر است.

در هنگام احاطه ی هلاکت و از کار افتادن اسباب نجات از سببیت و روشن شدن ناتوانی انسانی که خود را مستقل از خدا می پنداشت، کاملاً روشن می شود که ولایت همه ی امور انسان ها و هر موجود دیگر و تدبیر

آن‌ها تنها از آن خدا است، چون او یگانه معبود حقی است که هست و معبود حق است که تمامی تدبیراتش بر اساس حق و واقع است و همه‌ی اسباب ظاهری از ناحیه‌ی ذات خودشان باطل اند و مالک هیچ اثری از آثار خود نیستند و تنها اثری را دارا هستند و از خود بروز می‌دهند که خدای سبحان اذن داده است. به فرض، اگر خداوند را با سایر اسباب مقایسه کنیم خداوند از همه‌ی سبب‌ها که تأثیر دارند خوش‌ثواب‌تر است چون خدا ثواب حق می‌دهد و دیگر اسباب، ثواب باطل و خدا عاقبت‌ساز بهتری است و عاقبت بهتری به انسان می‌دهد، چون دستخوش تغییر نمی‌شود.

این جاست که می‌بینی ولایت برای خداست، و خدا در ناحیه‌ی ذاتش حق و مستقل و غنی بالذات است. چون او خودش حق و ثابت است و فناء و زوال و تغییر نمی‌پذیرد و جلال و اکرامش دستخوش تغییر نمی‌گردد. ولی اسباب ظاهری، همه‌اموری فانی و متغیر هستند که خدا رنگ و آبی به آنها داده و این طور دل آدمی را می‌برند و قلب آدمی را مسخر خود می‌کنند، ولی وقتی مدت آدمی سر آید می‌فهمد که فریب خورده و آن‌ها جز خاک خشکی بیش نبوده‌اند.

وقتی انسان چاره‌ای جز این نداشت که دل به مقامی ببندد که تدبیر همه‌ی امور عالم از آن جاست و از آن جا توقع و انتظار اصلاح‌آمورش را داشته باشد، پس پروردگارش از هر چیز دیگری سزاوارتر برای این تعلق است، چون ثواب و عاقبتی که او می‌دهد ربطی به ثواب و عاقبت غیر او ندارد. اوست که از جهت پاداش بهتر و از نظر تامین کردن عاقبت نیکوتر است. اگر مسیر حق را بروید بهترین نتیجه را به شما می‌دهد، اگر از طریق

عمل الهی دنبال نتیجه باشید که فطرتان نیز همان را می طلبد، به نتیجه ی کامل می رسید این یعنی عاقبت بهتری که شما به دنبال آن هستید.

حقیقت زندگی دنیایی

قرآن در ادامه به پیغمبر خود می فرماید، حال که افراد با توجه به این حادثه متوجه شدند تن دادن به غیر آن چه خدا توصیه می کند عین بی ثمری است، کل حیات دنیایی را با یک مثال برای مردم معنا کن. اول حادثه را نشان داد و حالا قاعده را می فرماید و می گوید:

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا (۴۵)

برای این فرو رفتگان در زینت حیات دنیا و روی گردانان از یاد پروردگار مثال بزن که حقیقت زندگی دنیایی شان مثل آن می ماند که آبی را از آسمان نازل کردیم و گیاهان زمین با این باران مختلط گشته سبز و خرم گردیدند و طراوت یافته به زیباترین شکلی نمودار گشتند سپس هشیمی و گیاه خشک و شکسته ای شدند که بادهای شاخه های آن را از هم جدا نموده به این سو و آن سو برند و خدا بر هر چیزی مقتدر است. زندگی دنیایی این چنین، شروعی با نشاط و پایانی بی حاصل دارد.

می فرماید: زندگی دنیا را برای آن ها وصف کن که آن زندگی مانند آبی است که از آسمان فرو می ریزد و با گیاهان زمین مخلوط می شود و در آن صورت صحنه ای خوش منظره و پر طراوت به بار می آورد ولی به

زودی زرد می شود. از مثالی که خداوند در توصیف زندگی دنیایی در مقابل ما قرار داد می فهمیم اگر کسی افق روحش را در دنیا قرار داد سرنوشتش در دنیا همین می شود که در نهایت برای آن گیاه پیش آمد و هیچ بهره ای از این زندگی نصیبش نمی شود چون مشغول حیات دنیایی شد بدون آن که بتواند فردای قیامت، نسبت به فرصتی که از دست داده جواب گو باشد. عذابی که خدا در قیامت به ما می دهد به جهت فرصتی است که ما از بین بردیم و خلأ آن را با خود به همراه داریم. بدین جهت در آخر آیه فرمود: «وَ كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا» خدا بر هر چیز اقتدار دارد تا معلوم شود این طور نیست که این نوع ویرانی های دنیا از قبضه ی اراده ی الهی بیرون است و ما می توانیم در عین زندگی دنیایی طوری عمل کنیم که از آن ویرانی ها جان سالم بدر ببریم، تنها آن کسی در این عرصه، تجارت را به نفع خود تمام می کند که حقیقت زندگی دنیایی را ببیند و بازیچه ی آن نگردد. در راستای نتیجه گیری از آیه ی قبل می فرماید:

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمَلًا (۴۶)

مال و فرزند زینت زندگی دنیایی است ولی اعمال صالح نزد خدا محفوظ است و نزد خدا ثواب بهتری دارد و همراه و متضمن بهترین آرزو است و ثواب اجری که توقع دارند به آن ها می رسد لذا اعمال صالح در مقایسه با زینت های ناپایدار دنیوی، برآورنده ی حقیقی آرزوهاست.

هر چند مال و فرزند طوری است که دل انسان را به خود علاقمند می کند و انتظار بهره مندی از آن را دارد ولی معلوم است که زینتی زودگذر و فریبنده هستند، به طوری که منافع و خیری که از آن ها انتظار می رود ندارند و قرآن با تذکر به این موضوع به ما کمک می کند تا نسبت خود را با مال و فرزند، درست تعریف کنیم.

ملاحظه فرمودید ابتدا سرنوشت دنیا را با مثال زدن به یک بوته ی گیاه بیان کرد و بعد فرمود مال و فرزند، زینت چنین دنیایی است، دنیایی که به بوته ی خشکیده ای می ماند که در دست باد قرار داشته باشد و در مقابل دنیا، نظرها را به اعمال صالح انداخت که در واقع «الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ» هستند و برای انسان به عنوان یک نتیجه ی پایدار می مانند.

عمل صالح، عملی است که دین دستور می دهد و این عمل نزد خداوند چیز ارزشمندی است و وسیله ای خواهد بود که انسان را حقیقتاً به آرزویش می رساند و در نهایت انسان احساس پوچی و بی ثمری نمی کند. «خَيْرٌ أَمْلاً» یعنی باقیات صالح چیزی است که بهترین آرزوهایتان را با آن می توانید به دست آورید. و اساساً در قیامت هیچ نسبتی بین انسان و سایر امور دنیایی مثل همسر و فرزند باقی نمی ماند، تنها نسبت انسان با خدا - که نسبتی است حقیقی - ظهور می کند که آیه ی ۹۴ سوره ی انعام بدان اشاره دارد و می گوید: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءَ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» و روز قیامت به آنها گفته می شود: همه ی شما تنها به سوی ما بازگشت نمودید، همان گونه که

روز اول شما را آفریدیم! و آن چه را به شما بخشیده بودیم، پشت سر گذاردید! و شفیعی را که شریک در شفاعت خود می پنداشتید، با شما نمی بینیم! پیوندهای شما بریده شده است؛ و تمام آن چه را تکیه گاه خود تصوّر می کردید، از شما دور و گم شده اند.

بعد از ترسیم دو نوع زندگی در دنیا برای آن که روشن کند انسان مالک نفع و ضرر خویش نیست و آن چه برای او می ماند عمل اوست که طبق آن در ابدیتش کیفر و پاداش می بیند، مسئله ی قیام قیامت را مطرح می کند.

حضور در صحنه ی ابدیت

حضرت حق می فرماید:

و یَوْمَ نُسِئِرُ الْجِبَالَ وَ تَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۴۷)

و به یاد آر روزی را که به راه می اندازیم کوه ها را، یعنی از جای خود برمی کنیم و زمین را صاف و بدون حائل می بینی و همه را جمع کرده و محشور می کنیم و احدی را برجای نمی گذاریم و همه را زنده می نماییم.

ملاحظه کنید چگونه قرآن وجه باطنی دنیا را نشان می دهد تا افق و جهت حیات انسان ها مشغول این دنیا نشود. ذهن را متوجه شرایطی می کند که کوه ها برکنده می شوند و فرو می ریزند و همه جای زمین بروز و ظهور می کند و دیگر چیزی مانع از دیدن کرانه ی افق نیست. احتمال داده اند که

این آیه می خواهد به آیه ای اشاره کند که می فرماید: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا» (۱) و زمین روشن گشت به نور پروردگارش و در همین رابطه فرمود: ما همه ی افراد بشر را زنده می کنیم و گرد می آوریم و احدی را برجای نمی گذاریم.

وَعُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا (۴۸)

و همه در یک صف به پیشگاه پروردگارت عرضه می شوند. به آن ها گفته می شود اکنون نزد ما تنها آمده اید همان گونه که اول بار شما را آفریدیم، گمان می کردید هرگز برای شما موعدی نخواهد بود.

آیه در مورد مشرکین است که گمان می کردند موعدی که خدا را ملاقات کنند مقرر نشده است. مشرکین که به اسباب ظاهری دنیا اعتماد کردند، دل خود را به زینت زندگی دنیا سپردند آن طور که باید به امری پایدار دل ببندند در حالی که همه ی این اسباب و ظواهر از بین می رود و جز پروردگارشان و نامه ی اعمالشان برایشان نمی ماند و در محضر او عرضه می شوند در حالی که هیچ کس بر دیگری برتری ندارد، در آن حال می بینید تنها خداوند همیشه نقش آفرین بوده و این ها خود را مشغول او هام و خرافاتی کردند که سر سوزنی ارزش نداشت و چقدر در خطا رفتند که راه قرب به خدا را رها کردند.

ص: ۸۲

خداوند در این آیه چند نکته ی اساسی مطرح می فرماید: یکی این که همه به طور ناخواسته به سوی پروردگارشان عرضه می شوند و کفار در آن روز و در آن لقاء، کرامت و حرمتی نخواهند داشت، چون رسول خود را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «عَلَى رَبِّكَ» و گرنه می فرمود: «عَلَى رَبِّهِمْ». دیگر این که انواع برتری های من در آوری همه از بین می رود و همه در یک صف محشور می شوند مثل وقتی که به دنیا آمدند. از همه مهم تر روشن می کند چگونه زینت دنیا و تعلق دل هایشان به اسباب ظاهری آن ها را از سلوک به سوی خدا باز داشته در حدی که گمان کرده اند موعدی برای رسیدگی به حسابشان وجود ندارد و از یاد بردن قیامت سبب اصلی پشت کردن آن ها به طریق هدایت بوده همچنان که در جای دیگر فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (۱) کسانی از راه خدا گمراه شدند که روز حساب را فراموش کردند، برای آن ها عذابی سخت خواهد بود. وضع آن ها در عمل مانند حال کسی بود که گمان می کردند تا ابد در این دنیا باقی اند و هرگز به سوی خدا بازگشتی ندارند.

روحشان روحی شده بود که درک معنویات را مزاحم زندگی خود می دانستند زیرا توجه به دنیا استعداد درک غیب را از آدم می گیرد در حالی که اگر صادقانه و خالصانه نظر به ربوبیت خدا داشته باشند و بندگی پیشه کنند استعداد درک قیامت در آن ها رشد می کند. زیرا قلب هر انسانی

ص: ۸۳

چشم و گوش دارد اگر با آزاد شدن از شیفتگی های دنیایی آن را آزاد کنیم با چشمش نور حضور ابدیت را می بیند و همچون حارثه بن مالک صدای زفیر جهنم را می شنود. (۱)

وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَيْغِرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا (۴۹)

و کتابی را که اعمال همه ی خلائق در آن ضبط شده برای حساب نصب می کنند و مجرمین را - اعم از مشرک و غیر مشرک- در موقع نصب کتاب نگران می یابی و می گویند وای بر ما این چه کتابی است که هیچ کوچک و بزرگی را فروگذار نکرده و همه را شمرده. که نشان تسلط کتاب بر مطلق حوادث و از جمله گناهان است که هیچ گناه کوچکی را به خاطر کوچک بودنش و این که مهم نیست و هیچ گناه بزرگی را به خاطر این که واضح است و همه می دانند، از قلم نینداخته و آنچه حاضر در نزد خود می یابند خود عمل است که هر یک به صورت مناسب خود مجسم می شود - نه کتاب اعمال و نوشته شده ی آن ها را - و چون خود عمل را می یابند دیگر ظلمی معنا ندارد و کسی جز خود فرد در آن دخالتی نداشته است.

ص: ۸۴

چگونه در قیامت ظلمی واقع نمی شود؟

وقتی حساب برقرار می شود مشرکین می یابند هیچ عملی از آن ها بی حساب نمانده زیرا «وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» هر چه را انجام داده اند می یابند و آن خود عمل است و نتیجه ی آن را پیامبران خدا به ما خبر می دهند که این عمل شما در دنیا، در قیامت این گونه است و صورت قیامتی آن را برای ما توصیف می کنند و با توجه به این امر خداوند اصرار دارد که دائماً در هر عملی قیامت را مدّ نظر قرار دهیم و در این حال است که دنیا انسان ها را فریب نمی دهد. خداوند با طرح قیامت وعده ی دور نداده بلکه می خواهد قلب ما را بیدار کند تا صورت قیامتی عملمان را همین حالا در اخلاق و عقاید خود ببینیم. می فرماید: «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ» ای پیغمبر! می بینی مجرمین را که چگونه از آن چه برای خود ثبت کرده اند نگرانند. ملاحظه کنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله همین حالا آن را می بیند، درست بر عکس مشرکین، چون مشرکین در دنیا فرو رفته اند هیچ احساسی از صورت قیامتی اعمالشان ندارند، برخلاف مؤمنین که قرآن در موردشان می فرماید: «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرِهِ رُزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^(۱) و کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام داده اند مژده ده که ایشان را باغ هایی خواهد بود که از زیر آن ها جوی ها روان

ص: ۸۵

است، هر گاه میوه ای از آن باغ ها رزق ایشان شود می گویند این همان است که پیش از این [نیز] رزق ما بوده و مانند آن [نعمت ها] به ایشان داده شود و در آن جا همسرانی پاکیزه خواهند داشت و در آن جا جاودانه بمانند.

از آن جایی که می فرماید: مؤمنین وقتی به بهشت می روند می گویند این ها همان هایی هستند که از قبل به ما وعده داده بودند، معلوم می شود در قبل تصویری و احساسی از آن نعمت ها را در دنیا داشته اند.

این چه نظامی است که هیچ چیز را فروگذار نمی کند؟ چه کتابی است که دیروز و فردا را به امروز می آورد و همه در زمان حال، حاضر می شوند؟ مسلم نظامی نیست که در آن تغییر و حرکت باشد تا نتوان در آن نظام، گذشته و آینده را جمع کرد. اگر حرکت نداشته باشد یعنی نقص ندارد چون حرکت در هر حال سیر از نقص به سوی کمال است، حرکت یعنی یافتن چیزی که شیء ندارد و از این لحاظ نظامی که در آن حرکت نیست و ثبات هست نظام کاملی است و در آن نظام هر موجودی به فعلیت خود رسیده و از موجودیت مادی خود خارج شده و به عبارت دیگر نظام، نظامی است نورانی و در آن هر موجودی تمام ابعاد خود را می یابد و با آن ابعاد یک جا به سر می برد. به همین جهت می فرماید: «لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا» پروردگارت به احدی ظلم نمی کند، بلکه خود هر کس را تماماً و با همه ی ابعاد به خودش می دهد، در این حال اصلاً جایی برای ظلم نمی ماند. در سوره ی آل عمران می فرماید: «وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (۱) به هر کس همه ی آنچه را کسب کرده است به صورتی تمام و

ص: ۸۶

کمال می دهیم و به آن ها ظلمی نمی شود و از این لحاظ به تعبیر قرآن «يَوْمَ تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّخَضَّرًا وَ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمِدًا بَعِيدًا وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» (۱) در قیامت هر کس آن چه را انجام داده به عینه می یابد، چه آن عمل، عمل خیری باشد و چه عمل سویی. همه ی این ها برای آن است که روشن شود چرا در آخر آیه ی مورد بحث، فرمود: «وَ لَا يُظْلَمُ رَبُّكَ أَحَدًا» پروردگار تو به احدی ظلم نمی کند.

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بُئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (۵۰)

آنگاه که به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید. پس همه سجده کردند جز ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش سر برتافت. آیا با این حال او و ذریه اش را به جای من اولیای خود می گیرید و حال آن که آن ها دشمن شمايند؟ ستمکاران - شیطان را - بد جانشینی - به جای خدا - گرفتند.

در این آیه ماجرای میان خدا و ابلیس را یادآوری می کند، می گوید به یاد آر این واقعه را تا برای مردم روشن شود که ابلیس که از جن بود و همچنین ذریه ی او، دشمنان انسانند و خیر انسان را نمی خواهند پس سزاوار نیست فریب او را که لذات دنیا و شهوات و اعراض از یاد خدا را برایشان

ص: ۸۷

زینت می دهد بخورند و نیز سزاوار نیست او را اطاعت کنند و به سوی باطلی که او دعوتشان می کند قدم نهند. نتیجه این که دشمن را نباید ولّی و سرپرست گرفت و اطاعت کرد و آیا باز هم او را ولّی خود می گیرید در حالی که دشمن شماست؟ چون عمل مشرکین در حقیقت همان بَدَل گرفتن شیاطین است و چقدر این کار زشت است و هیچ خردمندی مرتکب آن نمی شود.

ای پیغمبر بگو حادثه ای سرنوشت ساز قبل از حضور در این جهان اتفاق افتاده است و آن حادثه ای بود که میان خدا و ابلیس و تقابل شیطان با دستور خدا اتفاق افتاد. عمل مشرکین در حقیقت همان بَدَل گرفتن شیاطین به جای خداست و چقدر این کار زشت است و هیچ خردمندی مرتکب آن نمی شود.

فرمود شیطانی در جای جای زندگی شما در صحنه است که موجود فاسقی است و در مقابل امر پروردگارش طغیان کرده، مراقب باشید تحت تأثیر او قرار نگیرید.

نحوه ی ورود شیطان در روان انسان

ملائکه به هر معنایی که تصور می فرمایید، به عنوان حقایق باطنی و غیبی عالم، در خدمت آدم قرار گرفتند و تا عصیانی از ما صورت نگیرد از تجلی انوار معنوی آن ها محروم نخواهیم بود. خداوند در این آیه متذکر می شود نظامی که ما برای شما ساخته ایم نظامی است که ملائکه و ابلیس در آن در حال فعالیت هستند. ابلیس در آن فعال است تا به عنوان عاملی در

مسیر انحراف انسان، موجب شود که به تقابل با آن برخیزیم و در این راستا قدم های استواری به سوی قرب الهی برداریم و چون از جن است باید با هوشیاری بالایی که بالاتر از تقابل با امور محسوس است با آن مقابله کرد. شیطان آنچنان نیست که بتوانید با استعدادهای مادی به جنگ با او بروید بلکه باید با نوری که از طرف خداوند به دست می آورید با او مقابله کنید. چون ورود او از طریق وهم انسان است و با نور عقل و شرع می توان وهم را کنترل کرد و راه ورود شیطان را مسدود نمود.

وهم و قوه ی واهمه وقتی در کنترل عقل و شرع نباشد، مزرعه ی شیطان است و او وسوسه های خود را به قوه ی واهمه ی انسان القاء می کند، همان طور که فرشتگان انوار معنوی و الهامات خود را به قلب انسان القاء می کنند تا انسان بتواند متذکر حقایق معنوی شود و از حيله های شیطان آزاد گردد. خداوند می فرماید: برنامه ی شیطان - با فسقی که دارد- دشمنی با خداست و این که مردم را از ولایت الهی خارج کند، مواظب باشید ولایت او را بر ولایت پروردگارتان ترجیح ندهید. کسی که دنیا را جدی بگیرد زمینه ی تأثیر وسوسه های شیطان را در قوه ی واهمه ی خود فراهم کرده و عملاً چیز بدی را به جای ولایت الهی برای خود برگزیده است. لذا در آخر آیه فرمود: «بَسَّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» ظالمین چه بد بدلی را پذیرفتند از آن جایی که ولایت شیطان را به جای ولایت خدا برگزیدند.

این موضوع یکی از موضوعات مهمی است که قرآن در اختیار ما می گذارد، آن چه شرط اولیه ی ارتباط با قرآن است تشخیص حریم و مقام قرآن می باشد. اگر بفهمیم مقام قرآن مقام اسرار زندگی است - آن

اسراری که به راحتی در دسترس ما قرار نمی گیرد- آن وقت حریم قرآن را رعایت می کنیم. رعایت حریم قرآن آن است که در آن تدبیر کنیم زیرا سخنان قرآن، نقل واقعه نیست، گزارش اسرار عالم و آدم است. حقایق مهمی را می خواهد با زبان الفاظ و کلمات به ما متذکر شود. رو نمای عروس قرآن، رعایت ادب مخصوص به قرآن است و این ادب با معرفت به دست می آید و معرفت تواضع می آورد و نتیجه ی تواضع کردن، کناررفتن پرده هایی است که بین ما و قرآن حجاب شده اند. برای رسیدن به آن ادب باید مقدماتی را گذرانند و به این نکته رسید که اسرار قرآن، در باطن این الفاظ است و تدبیر به معنای نظر به آن بُعد پنهانی و باطنی قرآن می باشد و بناست خداوند این اسرار را از طریق الفاظ قرآن برای ما روشن کند از این جهت به الفاظ به عنوان پنجره ی غیب نگاه می کنیم.

وقتی معلوم شد خداوند از طریق همین الفاظ می خواهد اسرار نظام خود را تبیین کند و به ما متذکر شود در این نظام هم ملائکه هست و هم شیطان و مقام و جایگاه ملائکه در این نظام نسبت به انسان آن است که بر انسان سجده می کنند به آن معنا که در خدمت انسان قرار می گیرند، می فهمیم خداوند با این الفاظ می خواهد راز نظام تکوین را بیان کند و اگر می فرماید: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اَنْ گاه که به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید، عملاً- از فعلی که در عالم به صورت تکوینی جریان دارد گزارش می دهد، نه آن که واقعاً گفت و شنودی - به آن صورتی که در بین ما مطرح است - در آن جا صورت گرفته باشد. هنر ما آن است که متوجه باشیم زبان تشریح اشاره به حقیقت تکوین دارد.

خداوند می فرماید: به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنند ولی ابلیس سجده نکرد. معلوم است ابلیس در آن مقام بوده زیرا خطابی که به ملائکه شده شامل خطاب به او نیز بوده و در حالی که ابلیس از جن است ولی به جهت عبادات زیاد تا آن جاها صعود کرده است.

با این همه چون ابلیس نظر به خود دارد و هنوز فانی در حق نشده، در جواب دستور خدا گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» (۱) من از آدم بهترم و نباید بر آدم سجده کنم و بدین لحاظ آیه می فرماید: «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» (۲) از امر پروردگار خود خارج شد. زیرا هنوز گرفتار توهم بود و برای فهم و برداشت خود در مقابل حکم خدا، اصالت قائل بود و با چنین وجودی در هر جا حاضر شود موجب ایجاد توهم می گردد و با هر نوع بندگی که انسان در مقابل خدا داشته باشد، به دشمنی بر می خیزد و در همین رابطه باید متوجه بود جنس شیطان و هم است و مقام و هم، مقام غفلت از بندگی و نظر به میل خود است، ولی جنس وجود ملک وجود عقل است و تقابل با و هم، مقام عقل، مقام هوشیاری نسبت به جایگاه بندگی انسان است. خداوند در این آیه و امثال آن سری از اسرار دنیا را گزارش می دهد تا مردم بدانند شیطانی از جنس جن در این عالم هست که چون از جنس جن است قابل ادراک حسی نیست و از طریق روح انسان ها با آن ها تماس می گیرد و اگر رویکرد انسان اصالت دادن به بندگی است باید نگهبان روح و قلبش باشد. وقتی فهمید چنین موجودی در این عالم هست باید

ص: ۹۱

۱- - سوره ی اعراف، آیه ی ۱۲.

۲- - سوره ی کهف، آیه ی ۵۰.

درون خود را از تأثیر و هم کنترل کند تا شیطان از طریق قوه واهمه ای که در کنترل عقل و شرع نیست به او حمله نکند. اگر چشم قلب بسته شود و جنبه ی معنوی انسان به حاشیه رود، شیطان به او حمله می کند.

خداوند دو نوع عامل تحریک غیبی برای انسان گذاشته، یکی الهامات فرشتگان است که دائماً انسان را در دینداری و بندگی مدد می کنند از آن جهت که فرشتگان عبادِ مُکرم خداوند هستند و در ذات خود عین عبودیت می باشند و دیگری وسوسه های شیطان است از آن جهت که شیطان موجود مستکبر و خودخواهی است که خودخواهی اش بر خداخواهی اش غلبه دارد. مثلاً وقتی نماز می خوانید در وسط نماز متوجه می شوید حواستان به نماز نیست این تذکر، همان وزیدن الهام ملک است، همان طور که گاهی ذهنتان به سمت بازار کشیده می شود، این وزیدن، همان وسوسه ی شیطان است. ما دائماً در معرض الهام و وسوسه هستیم و این راز زندگی در دنیا است تا جایگاه انسان نسبت به فرشته خوبی و یا شیطان منشی معلوم گردد.

راز وجود شیطان

بعد از آن که خداوند در آیه مورد بحث، ما را متوجه نقش ابلیس کرد در ادامه می فرماید: «أَفَتَتَّبِعُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أُولِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» آیا او و نسلش را به جای من سرپرست و ی-اور خود می گیرید در حالی که او دشمن شما است؟ آیا نپذیرفته اید شیطان با وزی-دن وسوسه های خود زندگی شما را گرفتار انواع توهمات می کند؟ در حالی که خودش در آن توهم بزرگ گرفتار است که خود را برتر از شما می داند و با هرگونه

بندگی که بخواهید پیشه کنید دشمنی می ورزد؟ و شما را از هر راهی که بخواهید از او جدا باشید منحرف می کند؟ شما در نماز شب می خواهید پای شیطان را از زندگی تان بیرون کنید و لذا با هزار نقشه ما را از این کار محروم می کند. به همین جهت در سوره ی ناس، از شرّ وسواس خناس به خدا پناه می برید. «خناس» یعنی آن دشمنی که از هر دری بیرونش کنی از در دیگر وارد می شود. باید با شناخت شیطان و تقابل با وهمیّات، خود را هر چه بیشتر به حقایق نزدیک کنیم و این راز وجود شیطان در این عالم است. مثل آموزش و پرورشی است که نمره ی صفر دارد در عین آن که نمره ی صفر بد است ولی خوب است که صفر باشد تا ما تکلیف خود را با آن نمره روشن کنیم. جهانی که شیطان ندارد جهان خوبی نیست، اگر ما در معرض حمله ی شیطان نبودیم چگونه خود را از وهمیّات نجات می دادیم. به گفته ی مولوی:

در جهان جنگ این شادی بس است

که بر آری بر عدو هر دم شکست

خداوند در قرآن از یک طرف ما را از حمله ی شیطان آگاه می کند و از طرف دیگر راه کارهای نجات از توهمات را که ابزار ورود شیطان است می نمایاند. آدم ها را چه شده که خود را در معرض الهامات فرشتگان قرار نمی دهند و با تعلق به دنیا خود را گرفتار وسوسه های شیطان می کنند؟ در ادامه ی آیه می فرماید: «بُئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» ظالمان چه بد مبادله ای می کنند که وزش نورانی الهام ملک را رها می کنند و خود را در معرض وسوسه های شیطان قرار می دهند. آری با نظر به بندگی خدا، جان خود را در معرض الهامات فرشتگان قرار می دهیم و هر چه بیشتر جذب حقایق

متعالی و انوار ربانی می شویم. ولی اگر به جای نظر به بندگی و قرب الهی، به خودمان نظر کردیم و خود را بزرگ پنداشتیم زمینه ای فراهم می شود که جانمان در معرض وسوسه های شیطانی قرار می گیرد و با توهمات غیر واقعی تا هلاکت خود جلو می رویم زیرا نگاه شیطان و ذریه ی او به هیچ حقیقتی نیست و لذا در آیه ی بعد می فرماید:

مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا (۵۱)

آن ها را نه در آفرینش آسمان ها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان و من آن نیستم که گمراهان را یار خود بگیرم.

چون ولایت و تدبیر امور، لازمه اش احاطه ی علمی کامل است و چون ابلیس و ذریه اش از مبدأ خلقت آسمان ها و زمین و بلکه از مبدأ پیدایش خودشان خبر ندارند هرگز نمی توانند کسی را به سوی حقیقتی رهنمون باشند. در حالی که خدا ایشان را هنگام خلقت آسمان و زمین و خلقت خود آنان شاهد بر کار خود نگرفت و آن ها شاهد بر جریان خلقت نبودند، چگونه می توانند متصدی تدبیر امور عالم باشند؟ و چون هر موجودی متوجه کمال مخصوص به خودش است و هدایت الهی هدایتی است عمومی که تمام موجودات را در بر گرفته است و چون شیطان ها گمراه کننده اند و اگر خدا بخواهد برای هدایت انسان ها از شیطان استفاده کند عملاً ضد اصلاح و هدایت عمل کرده و هرگز چنین نمی کند، می فرماید ما گمراه کنندگان را کارگردان و یاور خود نمی گیریم.

ملاحظه کنید می فرماید: ما احاطه به کل عالم را به شیطان ندادیم و او را ناظر بر خلقت عالم نکردیم تا از واقعیات عالم آگاهی داشته باشد و مطابق آن واقعیات عمل کند، پس تو اگر وسوسه ی شیطان را بپذیری او تو را به هیچ واقعیاتی راهنمایی نمی کند. زیرا لازمه ی راهنمایی صحیح احاطه به کل عالم است در حالی که آن ها « لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ » ناظر بر خلقت خودشان هم نبودند و حضرت حق فرمود ما چیزی به آن ها ندادیم تا در هدایت آدم ها به ما کمک کنند. « ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضَلِّينَ عَصُدًا » ما ظالم را کمک کار خود نمی گیریم، و این نکته ای است بسیار اساسی که بدانیم به هیچ وجه نمی توانیم از طریق روح شیطانی و وسوسه های او به مقصد خود برسیم، زیرا خداوند جایگاهی در این امر به شیطان و وسوسه های او نداده است. پس در یک کلمه نظام جهان را خداوندی که حق است آفریده است و در نظام حق باطل رشد نمی کند.

و يَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا (۵۲)

و به یاد آور روزی را که خدای تعالی خطابشان می کند که آن شریکانی را که شما شریک من می پنداشتید صدا بزنید تا بیایند، اینان صدا می زنند ولی اجابتی نمی شنوند و ما میان آن ها محل هلاکتی قرار دادیم. آن وقت برایشان روشن می گردد که آن ها شرکائی نبودند، چه اگر بودند اجابت می کردند و این که می گوید: بین مشرکین و شرکای ایشان محل هلاکتی قرار دادیم، شاید به معنی این باشد که رابطه ی میان آنان را باطل کردیم و فهمیدند رابطه ی ربوبیتی در بین آن ها نیست.

قیامت شرایط برگشت به محبوبی است که در دنیا در جان خود به آن شکل داده ایم با توجه به این امر و با نظر به این که هر کس در قیامت در صدد است به اهدافی که برای خود شکل داده برسد، خداوند به کفار می گوید کسانی را که می پنداشتید شریکان من هستید و شما را به خدا می رسانند، صدا بزنید. پس آن ها محبوب های خیالی خود را صدا می زنند در حالی که آن محبوب ها ساخته ی توهمات آن ها بودند و واقعیتی نداشتند که حالا پاسخ آن ها را بدهند. در همین دنیا هم جوابی به آن ها نمی دادند ولی به همان توهمی که نسبت به آن ها داشتند دل خوش بودند بدون آن که اُنس با آن ها در زندگی دنیا، اُنس با واقعیات باشد.

شخصی از پیامبر صلی الله علیه و آله در خواست کرد که او را نصیحت کنند، حضرت فرمودند: «...قرین و همنشین خود را خوب انتخاب کن...» (۱) قرین خوب، همان عمل صالحی است که همیشه با انسان هست و او را به سوی خداوند که مقصد حقیقی اوست جلو می برد. انسان در عمل صالح همنشین خدا می شود و با توجه به این امر در آخر آیه فرمود: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا» میان آن ها و معبودهای شان محل هلاکتی قرار می دهیم در نتیجه می فهمند که بین آن ها و اهداف و همی که در دنیا برای خود ساخته بودند هیچ ارتباطی نیست و در یک حالت بی هویتی محض قرار می گیرند. زیرا تعریف و تصویری که از خود داشتند به کلی از بین رفته و هیچ معنایی از

ص: ۹۶

۱ - - امالی صدوق، مجلس اول، حدیث چهارم. (اِنَّهُ لَا بُدَّ لَكَ يَا قَيْسٍ مِنْ قَرِينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ...)

خود ندارند مگر همین بی معنایی و بی هویتی که صورت بیرونی اش جهنمی است که خداوند از آن خبر داده است.

وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَ لَمْ يَجِدُوهَا عَنْهَا مَصْرِفًا (۵۳)

و مجرمین آتش جهنم را می بینند و مطمئن می شوند که در آن واقع می شوند و آن ها را احاطه می کند - به طوری که از یک طرف وقوع مجرمین در آتش است و از طرف دیگر وقوع آتش در مجرمین - و از آن مفری نمی یابند و محلی که بتوانند از آن منصرف شوند برایشان نیست.

«ظن» هم به معنای «گمان» و هم به معنای «علم» است و در این جا به معنای «علم» است، یعنی مطمئن - می دانند در آتش می افتند ولی چون ملکه ی دنیایی آن ها حرکت به سوی دنیا بود، با پای خود در آتش می روند و راه بازگشت از آن را نمی یابند، زیرا صورت مطلوب دنیایی آن ها همین بود. با توجه به این امر می توان گفت: قیامت چیز جدیدی نیست، حقیقت این دنیا است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله واقعاً قیامت را می دیدند که می فرمودند: «الآن قیامتی قائم» هم اکنون قیامت من برپاست.

آثار غفلت از معاد

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (۵۴)

بی تردید در این قرآن از هر گونه مثالی برای مردم بیان کردیم ولی انسان بیش از هر چیزی جدال کننده است.

مردم به انکار قرآن پرداختند و زیر بار رهنمودهای آن نرفتند. زیرا از عالمی خبر می دهد که عموم مردم با آن انس ندارند و بنا ندارند از عالم خود خارج گردند و در آن عالم برتر حاضر شوند. پس مایوس نشوید که خیلی ها با نگاه شما همراهی نمی کنند، مراقب باشید موج مردم شما را هم رنگ و هم فکر با خودشان نکنند، این خطری است که این آیه متذکر آن است. می خواهد بفرماید نحوه ی زندگی خود را با زندگی مردم معمولی مقایسه نکنید، با افقی که قرآن و امامان معصوم علیهم السلام در منظرتان می گذارند خود را مقایسه کنید تا معلوم شود چه مراحل را هنوز طی نکرده اید.

به پیامبر خود دلداری می دهد که ناراحت مباش، افقی در میان است که اکثر مردم حاضر نیستند خود را در آن افق وارد کنند ما از طریق قرآن به تو خبر می دهیم اگر اکثر مردم آن نحوه ی حیات را و حضور در آن عالم را نپذیرند، نقص را نه از نحوه ی کار خود بدان و نه از منطق حق، پس صبر در مقام بندگی و مقاومت در هدایت مردم را از دست مده. بدین لحاظ و با توجه به این نوع آیات است که امام علی علیه السلام می فرماید: «در راه هدایت از کمی رهروان هراسی به خود راه مده».(۱)

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا (۵۵)

ص: ۹۸

و چه چیز مردم را از ایمان و استغفار باز داشته بعد از آن که هدایت خدا به سویشان آمده؟ مگر طالب آن سنت جاریه ای باشند که در امت های نخستین جاری شد و منقرض شدند.

راستی منتظر چه هستند، منتظر این که سنت اولین آنان را بگیرد یا این که عذابی را در مقابل چشم خود و به عیان مشاهده کنند و در آن صورت ایمان بیاورند که ایمان بعد از مشاهده ی عذاب خواهد بود و برایشان سودی ندارد؟ پس این ها در پی به دست آوردن ایمانی که به دردشان بخورد نیستند. در حالی که جایی برای انکار حق توسط مردم نیست مگر آن که گرفتار موضع گیری غلطی نسبت به حق باشند.

از یک طرف برای آن ها هدایت آورده و از طرف دیگر مسیر استغفار از پروردگارشان را برایشان روشن کرد تا بهانه ای برای ایمان نیاوردن نداشته باشند. «استغفار» یعنی با نظر به حضرت حق، نقاط ضعف را کم کنیم تا شایسته ی اُنس با انوار پروردگار گردیم. با این پوشش نقاط ضعف انسان از بین می رود. در آیه ی فوق روشن می کند جایی نیست که بخواهند ایمان نیاورند و در ایمان نیاوردن خود توجیه منطقی داشته باشند در حالی که هدایت و استغفار برای آن ها آورده ایم. آیا منتظر این هستند که همان سنتی که گذشتگان را نابود کرد به سوی آن ها بیاید و یا عذابی بیاید و آن ها را بگیرد؟

بینش توحیدی نمی گذارد انسان در انجام بدی ها، فرسایش پیدا کند و با غرق شدن در خوشی های دنیایی، دچار غفلت شود، به همین جهت باید تأکید کرد تنها با ارتباط صحیح با پروردگار عالم می توان از نقاط ضعف

نجات پیدا کرد و به واقع به استغفار لازم دست یافت و این که در آخر آیه فرمود: «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا» یا عذابی رویاروی آن‌ها قرار گیرد که دیگر جای هیچ‌گونه توبه‌ای برای آن‌ها باقی نگذارد، منظور عذاب قیامت است. در این جا سخن از یک واقعیت مسلم است و یک تهدید منطقی، سخن از توجه دادن به قوانین و سنت‌های جاری در هستی است که اگر ملتی وارد به ایمان الهی نشد و پیرو آن به شخصیتی تبدیل شد که به انواع فسادها آلوده است، محال است که بتواند از آن عذابی که روبرویش قرار می‌گیرد فرار کند. در نظام هستی جایی برای عقیده‌ی باطل و عمل غیر صالح نیست و در همین راستا پیامبران خدا آمدند تا به بشریت، سرنوشتی را که با دینداری نصیب انسان‌ها می‌شود، بشارت دهند و در این رابطه در ادامه می‌فرماید:

وَمَا نُزِّلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ يُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ مَا أُنذِرُوا هُزُوًا
(۵۶)

ما پیامبران را نمی‌فرستیم جز این که بشارت دهنده و بیم دهنده باشند پس ای پیامبر جای هیچ‌نگرانی نیست. هر چند کافران از طریق باطل مجادله می‌کنند تا حق را باطل جلوه دهند و آیات مرا و آن چه وسیله‌ی انذار آن‌ها است به استهزاء بگیرند.

بشارت یعنی خبر دادن از مقامی که عقل در آن مقام با حضرت حق انس برقرار می‌کند و انذار خبر دادن از سرنوشتی است که اگر انسان مسیر ایمانی را پیشه نکرد به آن گرفتار می‌شود در حالی که آن سرنوشت

مطلوب او نیست. پیامبران آمده اند تا مردم را از آن چه که حقیقتاً باید حذر کنند، حذر دهند و به آن چه که باید رجوع کنند ارجاع دهند، در حالی که «وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ» کافران با این فکر و فرهنگ مخالفت و مجادله می کنند به این نیت که می خواهند حق را پنهان کنند و فضایی بسازند که «وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَ مَا أَنْذَرُوا هُزُوًا» آیات ما [خدا] را و آن چه وسیله ی هوشیاری آن ها است نسبت به خطراتی که در پیش دارند، به مسخره بگیرند. این درست همان چیزی است که اگر به خوبی متوجه شویم از یک طرف جایگاه پیامبران را در تاریخ خود درست می فهمیم و از طرف دیگر نقش فرهنگ های مخالف دین و دینداری را نیز درست ارزیابی می کنیم و انگیزه های مخالفت با دینداری را - در هر لباس و ظاهری که باشد - درست درک می کنیم. حتماً ملاحظه کرده اید چگونه جریان های روشنفکری غیر دینی، دین را زیر سؤال می برند تا نگذارند خطراتی که آینده ی زندگی غیر دینی در پیش دارد، دیده شود و امروز این نوع حرکات را در برنامه ی ماهواره ها ملاحظه می کنید. همان طور که فرهنگ مدرنیته با روحیه ی دنیاخواهی طوری سخن می گوید که گویی آیات الهی و تهدیدهای ادیان، غیر واقعی و دروغ است. به این جهت در ادامه می فرماید:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَ نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا (۵۷)

و کیست ظالم تر از کسی که آیات پروردگارش را به او تذکر می دهند و قبول نکند و آنچه را از پیش فرستاده از یاد ببرد؟ ما بر دل های آن ها پوشش قرار دادیم که قرآن را نفهمند و در گوش هایشان سنگینی نهادیم و اگر به سوی هدایت دعوتشان کنی، در آن صورت نیز هرگز به راه نخواهند آمد.

از آن جایی که ظلم بر حسب متعلقش بزرگ و کوچک می شود و متعلقِ ظلمِ مشرکین، خداوند و آیات اوست پس از هر ظلمی بزرگ تر است که از آیات الهی اعراض می کنند و با خودداری نکردن از آن چه که می کنند عملاً آثار سوء پیش فرستاده های خود را فراموش کرده اند و علتِ اعراض از آیات الهی و فراموشی پیش فرستاده هایشان، از بین رفتن استعداد های درک حقیقتشان است به طوری که می فرماید: دل هایشان را با پرده هایی می پوشانیم تا قرآن را نفهمند و هم گوش هایشان را کر و سنگین می کنیم تا قرآن را با گوش قبول نشنوند و با فهم ایمان، صدق آن را نفهمند و به پیامبران ایمان نمی آورند لذا اگر به سوی هدایت دعوتشان کنی هرگز آن دعوت را نمی پذیرند و هیچ وقت هدایت نمی شوند.

آدمی که توجهی به آیات خدا نمی کند متوجه زشتی اعمالش نخواهد شد و در نتیجه متوجه نمی شود چه هلاکت هایی در پی خواهد داشت. این نکته ای است بسیار اساسی. کسی که به حضور خدا در عالم و آیات او حساس نبود کم کم با غلبه ی توهمات غیر واقعی بر ذهن و روانش، قدرت درک حقیقت را از دست می دهد و این سنت الهی است و بدین لحاظ در ادامه ی آیه می فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» ما بر قلب این افراد

پوشش‌هایی قرار دادیم تا قرآن را نفهمند. «وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا» و در گوش‌هایشان پرده قرار می‌دهیم تا استعداد شنیدن حق را از دست بدهند و عملاً چیزی را انتخاب کنند که جز هلاکت برای آن‌ها در پی ندارد، چون ارتباط روحی بین آن‌ها و عالی‌ترین نورِ هدایت یعنی قرآن از دستشان رفته است. به همین جهت در قسمت آخر آیه می‌فرماید: اگر به سوی هدایت دعوتشان کنی هرگز آن دعوت را نمی‌پذیرند و هیچ وقت هدایت نمی‌شوند.

وقتی انسان شعور درک حقیقت و شناخت آن را از دست داد، اگر واجبی از واجبات الهی را ترک کرد از درون خود چندان تحت فشار قرار نمی‌گیرد و در آن حال در ترک واجب دوم فشار کمتری احساس می‌کند و کم‌کم شعور درک عظمت واجبات الهی را در روح خود از دست می‌دهد و برعکس، به همان اندازه دنیا و امور واهی برای او جدی و جدی‌تر می‌شوند و از این جهت به سوی اهدافی قدم برمی‌دارد که نقطه‌های هلاکت اوست.

وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلْ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (۵۸)

و پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است. اگر مردم را به موجب اعمالشان می‌گرفت حتماً در عذابشان شتاب می‌نمود ولی برای آن‌ها موعدی است که هرگز از آن گریزی نمی‌یابند.

با دو صفت غفور و ذوالرحمه، علت تأخیر عذاب را روشن کرد که وجود این دو صفت موجب تأخیر عذاب است. پروردگارت با غفور

بودنش، گناهان را می بخشد و موانع رحمت را از بین می برد و با ذوالرحمه که حکایت از همه ی انواع رحمت دارد، رحمت را شامل همه می نماید. و بعد فرمود: اگر پروردگار تو می خواست ایشان را مؤاخذه کند عذاب را بر آنان فوری می ساخت و لکن عجله نکرد، چون از یک طرف غفور و از طرف دیگر دارای رحمت است پس از فوریت عذاب صرف نظر فرمود و در عین این که عذابشان می کند ولی موعدی برای عذابشان قرار داد هرچند از آن عذاب گریزگاهی نمی یابند.

می فرماید: «لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ» درست است که لازمه ی آن چه این کافران انجام می دهند آن است که بی درنگ با آن ها برخورد شود، ولی با توجه به این که عجله در عذاب کافران با رحمت نمی خواند «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» برای آن ها فرصتی فراهم می کنیم، هرچند بالا-خره در وقتش گرفته می شوند و هیچ پناهی جز خدا ندارند. تلاش کنید تحلیل درستی از فرصتی که برای گناهکاران فراهم است داشته باشید، نه این که گمان کنید این ها از دست خدا در رفته اند.

وَ تِلْكَ الْقُرَىٰ أَمْهَلْنَا لِمَا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا (۵۹)

ساکنان این قریه ها را هنگامی که ستم کردند، هلاک کردیم و برای هلاکتشان موعدی قرار دادیم و لذا تأخیر هلاکت کفار و مهلت دادن بر آن ها سنت خدا است و کار نوظهوری نیست.

قرآن می گوید چرا در رابطه با هلاکت ملت های گذشته تحقیق نمی کنید تا در مورد هلاکت کافرانِ زمان خود نیز تحلیل درستی داشته

باشید و تأخیر در هلاکتشان شما را به اشتباه نیندازد؟ رمز نابودی ملت ها در قرآن نکته ی مهمی است. مرگ آدم ها یک امر طبیعی است اما چرا تمدن ها می میرند و پس از مدتی تمدنی دیگر با رویکردی متفاوت جای آن را می گیرد؟ می فرماید: ملاحظه کنید که رمز نابودی تمدن ها ظلم آن ها یعنی عدم انطباق آن ها با قوانین الهی است و از این سرنوشت که دچار شدند گریز گاهی برای آن ها نبود. هرچند خداوند برای هلاکتشان موعدی قرار داده بود.

ملاقات دو پیامبر خدا

بعد از بحثی که از اول سوره تا این جا دنبال فرمود و نشان داد رسالت پیامبر اظهار حقایق و انذار از عواقب افکار و اعمال سوء است و به رسول خود تذکر داد نباید در راه ارائه ی حق آن چنان پریشان شود که جان تهی کند و نمونه هایی از حاکمیت حق در نظام هستی را ارائه داد، به نکته ی بسیار ظریفی وارد می شود تا ما را متوجه سطحی از معارف نماید که از ظاهر شریعت بالاتر است و آن گزارش رابطه ی بین دو پیامبر است یکی حضرت موسی علیه السلام با شریعت جهانی که آورده و یکی هم حضرت خضر با علمی که به اسرار عالم دارد. در این گزارش با دو پیامبر خدا ولی با دو دستگاه روبه رو می شویم، دستگاه حضرت موسی علیه السلام و دستگاه حضرت خضر علیه السلام. قرآن می فرماید:

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا (۶۰)

ص: ۱۰۵

و هنگامی که موسی به جوان همراه خود گفت: همچنان خواهیم رفت تا به محل تلاقی دو دریا برسیم، هرچند، مدت طولانی به راه خود ادامه دهیم.

این چهارمین تذکری است که به دنبال امر به جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به صبر در تبلیغ رسالت مطرح می فرماید و این موسی که در آیه از آن نام می برد بنا به روایت و این که قرینه ای بر غیر موسی بودن وی در قرآن نیست، همان موسی بن عمران علیه السلام است (۱) و جوانی که همراهش بوده بنا به روایت «یوشع بن نون» وصی حضرت موسی علیه السلام بوده است و آن عالم بنا به روایت حضرت خضر علیه السلام یکی از انبیاء معاصر موسی علیه السلام بوده است که بعضی روایات می فرمایند: خدا خضر را طول عمر داده و تاکنون هم زنده است و آیه می فرماید: به یاد آر آن زمانی را که موسی به جوان همراه خود گفت، لایزال راه می پیمایم تا به مجمع البحرین برسیم که دو دریا به هم رسیده اند و یا این راه را ادامه می دهیم تا عمرم به سر آید.

این آیه نشان می دهد حضرت موسی علیه السلام مأموریتی داشته اند و باید در این مأموریت به نشانه هایی برسند و به علومی دست یابند.

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا (۶۱)

وقتی به راه افتادند و رسیدند به جایی که دو دریا به هم می رسید، حضرت موسی علیه السلام فراموش کردند که در خورجین خود ماهی ای دارند و

ص: ۱۰۶

۱- اگر موسای این حادثه، پیامبر دیگری جز پیامبر مشهور بود لازم می آمد قرآن کریم این مطلب را متذکر شود تا در ذهن مخاطب حضرت موسای کلیم علیه السلام متبادر نشود.

باید آن را حفظ کنند و آن جوان هم که همراه حضرت بود یادش رفت جریان ماهی را به حضرت موسی علیه السلام بگوید که ماهی «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا» به طرز عجیبی پرید در آب و پنهان شد.

فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا (۶۲)

بعد از آن که از مجمع البحرين گذشتند، موسی به جوان همراه خود گفت: غذایی را که عبارت از همان ماهی بود که با خود داشتند بیاورد، زیرا اینک از مسافرت خسته شده و به تجدید نیرو نیازمند شده اند.

قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا (۶۳)

آن جوان در جواب حضرت گفت: آیا به یاد داری در کنار صخره منزل گزیدیم تا استراحت کنیم، من حال ماهی را فراموش کردم و یاد ماهی را از یادم نبرد مگر شیطان، آن ماهی راه خود را در دریا گرفت و رفت آن هم رفتنی عجیب.

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» این نکته را تذکر می دهند که درست است جناب یوشع بن نون پیامبر است و شیطان به پیامبر دسترسی ندارد ولی این که حضرت یوشع فرمود: شیطان از یاد او قضیه ی پریدن ماهی در آب را برد، چیزی نیست که با عصمت انبیاء مخالف باشد، زیرا یک زمان شیطان در مقابل امر خدا ما را به فراموشی می اندازد که این مربوط به پیامبران

نمی شود و یا زمانی شیطان وسیله ی عصیان را فراهم می کند و انسان از طریق تصرف شیطان به عصیان کشیده می شود، شیطان چنین تصرفاتی در انبیاء ندارد. ولی زمانی که مثلاً ما فراموش کنیم یک شیء را کجا گذاشته ایم این عصیان نیست و در این محدوده شیطان می تواند انبیاء را تحت تأثیر قرار دهد، چون این نوع اعمال، اعمالی نیست که موجب عصیان پیامبران در مقابل فرامین الهی گردد تا یک نوع معصیت به حساب آید. پیامبران با عصمت خود در پناه خدا هستند تا ما از طریق انبیاء با اطمینان بندگی کنیم و این نوع عصمت را هرگز شیطان نمی تواند از بین ببرد. (۱)

قَالَ ذَلِكُمْ مَا كُنَّا نَبْغُ فَازْتَدَا عَلِيٌّ آثَارِهِمَا قَصَصاً (۶۴)

حضرت موسی علیه السلام با شنیدن این خبر فرمود: این جریان که در باره ی ماهی اتفاق افتاد همان علامتی بود که ما در جستجویش بودیم لاجرم از همان جا برگشتند و درست از آن جا که آمده بودند جای پای خود را گرفته برگشتند.

معلوم می شود که حضرت موسی علیه السلام از طریق وحی الهی مأمور بوده خود را به مجمع البحرین برساند و علامتی مثل گم شدن ماهی و به دریا پریدن و یا فقط گم شدن آن را به او داده بودند و به همین جهت هم به محض شنیدن قضیه می گوید ما هم در پی این قضیه بودیم و بی درنگ برمی گردد و در آن جا به آن عالم برخورد می کند.

ص: ۱۰۸

۱- در رابطه با عصمت انبیاء می توانید به کتاب «مبانی نظری نبوت و امامت» از همین نویسنده رجوع فرمایید.

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (۶۵)

پس بنده ای از بندگان ما ریافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود به او دانشی آموخته بودیم.

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» در ذیل این آیه می فرمایند: هر نعمتی، رحمتی است از ناحیه ی خدا به خلقش، لکن بعضی از آن ها در رحمت بودنش اسباب واسطه است، مانند نعمت های مادیِ ظاهری و بعضی از آن ها بدون واسطه، رحمت است مانند نعمت های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه ها و مقامات آن.

چون رحمت را با «عِنْدَنَا» به خودش نسبت داده می فهماند کس دیگری غیر از خدا در آن دخالتی ندارد، و نیز فهمیده می شود که منظور از رحمت نامبرده نعمت های باطنی است و چون در نبوت است که فرشته واسطه ی بین خدا و پیامبر است و چون این جا هم نفرمود «عِنْدِي» بلکه فرمود «عِنْدَنَا» باید نعمت جناب خضر، نعمت نبوت باشد و نه ولایت. چون ولایت مختص به ذات باری تعالی است و در این رابطه قرآن می فرماید: «فَمَا لِلَّهِ هُوَ الْوَلِيُّ» (۱) و لکن نبوت چنین نیست. و این که فرمود: آن دو نفر بنده ای از بندگان ما را ریافتند که ما از نزد خود رحمتی به او داده بودیم و او را علمی داده بودیم از نزد خود، معلوم می شود علمی لدنی بوده و نه اکتسابی که همان علم تأویل حوادث باشد.

ص: ۱۰۹

آن جا که ماهی به طور عجیبی در آب شیرجه زده بود، حضرت موسی علیه السلام با بنده ی خالصی از بندگان خدا ملاقات داشتند که خصوصیات آن بنده آن بوده که رحمتی خاص از رحمت های الهی را به او داده بودند و معلوم است که حضرت خضر علیه السلام هم پیغمبر بوده ولی با علمی که در وصف آن می فرماید: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» علمی به او دادیم که علاوه بر لدنی بودن، علم خاصی بوده غیر از آن علمی که به حضرت موسی علیه السلام داده شده بود و چون حضرت موسی علیه السلام طالب آن علم نیز بوده خداوند به او می فرماید: از مسیر مجمع البحرین به سراغ بنده ای از بندگان ما برو تا از آن علم آگاهی یابی.

قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا (۶۶)

حضرت موسی علیه السلام پس از ملاقات با آن بنده ی خدا به او گفت اجازه می دهید از شما تبعیت کنم، از آن چه که به شما تعلیم داده شده است برای این که من هم به وسیله ی آن رشد یابم؟

خیلی با ادب و دقیق منظور خود را بیان کرد. چون می دانست آن علم، علم معمولی نیست که به صورت معمولی تعلیم دهند بلکه باید با تبعیت از آن بنده ی خدا به آن دست یابد و به رشد لازم برسد.

قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۶۷)

حضرت خضر علیه السلام با همه ی عظمتی که یقیناً برای حضرت موسی علیه السلام قائل بودند با صراحت تمام فرمودند تو طاقت این را نداری که در کنار من صبر پیشه کنی.

عجیب است که لازمه ی رسیدن به این علم، صبری خاص است و نه فکر و اندیشه. آن علم با تجلی خاص به دست می آید و با روشی خاص همراه است. به همین جهت جناب خضر علیه السلام در ادامه می فرماید:

وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (۶۸)

چگونه می خواهی صبر کنی در مورد روشی که به آن روش علم نداری و اطلاع تو به این روش و طریقه احاطه پیدا نمی کند تا وقتی جایگاه آن را بشناسی و بر اساس آن شناخت، حرکت کنی تا آن را به دست آوری. به عبارت دیگر چگونه می توانی روشی را برای رسیدن به علمی تحمل کنی که هیچ تصویری از آن علم نداری چه رسد به این که روش رسیدن به آن علم را بپذیری و به آن تن دهی؟

ملاحظه کنید که چگونه حضرت خضر علیه السلام متوجه می شوند هر علمی برای هر کس قابل درک نیست حتی اگر آن کس پیامبر خدا باشد. چه رازی در علم حضرت خضر بود که حضرت موسی علیه السلام از تصور آن ناتوان بودند؟

قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (۶۹)

حضرت موسی علیه السلام گفت: اگر خدا بخواهد به زودی خواهی دید که صبر می کنم و با توجه به این که باید کاملاً از شما تبعیت کنم قول می دهم در هیچ امری نافرمانی شما را نکنم.

قَالَ فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (۷۰)

گفت: اگر پیروی مرا کردی باید از چیزی که دیدی و برایت گران آمد سؤال نکنی تا خودم از آن برایت یاد کنم.

مطلب عجیب در این داستان رعایت ادب شاگردی از طرف کسی است که خود پیامبر اولوالعزم است - یعنی حضرت موسی علیه السلام - و این که چقدر در مقابل کسی که می‌خواهد از او علم بگیرد متواضع است. از اول گفت: آیا می‌توانم تو را پیروی کنم؟ و نگفت تو را پیروی می‌کنم مشروط بر این که مرا تعلیم کنی بلکه گفت تو را پیروی می‌کنم باشد که مرا تعلیم کنی و رسماً خود را شاگرد او خواند و گفت از آن چه تعلیم شده ای و نگفت از آن چه می‌دانی تا علم او را تعظیم کرده و به مبدئی نامعلوم نسبت داد و فهماند علم تو رُشد است و گفت پاره ای از آن چه تعلیم شده ای مرا تعلیم کن و نگفت از آن چه تعلیم شده ای مرا تعلیم ده و نگفت حتماً چنین و چنان می‌کنم بلکه گفت: *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* خواهی یافت که چنین و چنان می‌کنم و نسبت به خدا رعایت ادب نمود. در مقابل تقاضای حضرت موسی علیه السلام، حضرت خضر علیه السلام هم متقابلاً رعایت ادب نمود و او را با صراحت ردّ نکرد بلکه به اشاره گفت تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری و فرمود: «فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي» پس اگر پیروی کردی و نگفت حتماً

سؤال نکن بلکه گفت اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی بپرسی.

حضرت خضر علیه السلام با توجه به نحوه ی آن علم شرط کردند که نباید به هیچ وجه سؤال کنی تا این که برای تو از آن چه پیش می آید ذکری در میان گذارم. این همه تأکید برای آن است که ما متوجه باشیم علمی هست که پرسیدنی نیست، باید روح آماده شود تا حقیقت آن برای انسان ظهور کند. ما عموماً از طریق سؤال با معلومات حصولی روبه رو می شویم در حالی که معلومات حضوری تنها با رفع حجاب ظهور می کنند و اتفاقاً با سؤال کردن از آن ها، آن ها در حجاب می روند. مولوی در رابطه با این نوع علوم می گوید:

گر نپرسی زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پران تر بود

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتُهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِمْرًا (۷۱)

هر دو به راه افتادند تا سوار کشتی شدند و حضرت خضر کشتی را سوراخ کرد. حضرت موسی علیه السلام که نگران جان مردم است و «تقوی» نیز همین را اقتضا می کند که اجازه ندهی که باطلی واقع شود، به جناب خضر گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی؟ حقاً که معصیت بزرگی انجام دادی.

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۲)

حضرت خضر گفت: نگفتم که تو طاقت و تحمل بودن با من را نداری؟

ص: ۱۱۳

حضرت خضر علیه السلام در سطحی مأمور بودند کشتی را سوراخ کنند و حضرت موسی علیه السلام در سطحی دیگر آن عمل را می دیدند و تحمل نمی کردند که به مردم ضرر برسد، در حالی که اگر حضرت موسی علیه السلام با توجه به شواهدی که از قبل برایشان روشن بود به جناب خضر علیه السلام اطمینان می کردند، می رسیدند به این که نه تنها با آن سوراخ کردن به مردم ضرر نمی رسد بلکه در سطحی عمیق تر به نفع آن ها تمام می شود. راستی چرا حضرت موسی علیه السلام با این که خداوند به ایشان اطمینان داده بود حضرت خضر علیه السلام از بندگان خاص خداوند است به خضر اعتماد نکرد؟

قَالَ لَا تَأْخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا (۷۳)

حضرت موسی علیه السلام به خود آمد که عجب! چرا کاری کردم که احتمال آن می رود از رسیدن به علمی خاص محروم شوم، لذا عرض کرد: مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده ای که دادم و غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر و کاری نکن که نتوانم با تو بیایم.

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا (۷۴)

بالأخره پس از خروج از کشتی به راه افتادند تا رسیدند به جوانی و حضرت خضر علیه السلام او را کشت، دوباره اعتراض حضرت موسی علیه السلام شروع شد و گفت: ما که ندیدیم این جوان کسی را کشته باشد چرا او را کشتی؟ چه کار غیر قابل پذیرشی؟!

راستی چه تضاد سختی در مقابل حضرت موسی علیه السلام قرار گرفته، از طرفی با بنده ای از بندگان خدا روبه روست و خداوند به او اطمینان داده که او از طرف ما علم خاص دارد و از طرفی با صراحت تمام می بیند که او مرد جوانی را بدون آن که عملی انجام دهد که مستحق قتل باشد، به قتل رساند. آیا موسی می تواند به راحتی از این موضوع بگذرد؟

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۵)

دوباره حضرت خضر به حضرت موسی گفت: آیا نگفتم که تو تحمل همراهی با من را نداری؟

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا (۷۶)

حضرت موسی علیه السلام باز به خود آمد که گویا باید با نگاهی دیگر به حرکات این بنده ی خدا نگاه کند و از طرفی در خود شکی را احساس کرد که راستی می تواند با نگاه حضرت خضر علیه السلام به موضوعات بنگرد و برای یافتن آن علم خاص از او تبعیت کند، در آن حال با خودش چه کار کند. به همین جهت گفت: اگر بعد از این از تو و از اعمال تو سؤال کردم دیگر مرا همراهی نکن و دیگر به عذری که از ناحیه ی من باشد رسیدی و به نهایتش هم رسیدی. در حالی که در ابتدا فرمود خواهی دید که إن شاء الله تحمل می کنم و از هیچ امری از تو نافرمانی نمی کنم.

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَتَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبْوَا أَنْ يُضَيَّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (۷۷)

پس راه افتادند تا به قریه ای رسیدند و از اهلیش به عنوان مهمان طلب طعام کردند و آن ها از این که آن ها را مهمان کنند خودداری کردند، در آن شهر دیواری یافتند که نزدیک بود فرو ریزد پس خضر علیه السلام آن را درست کرد که فرو نیفتد. موسی علیه السلام گفت: لاقبل مزدی می گرفتی برای تعمیر دیوار تا با آن سدّ جوع کنیم.

عجیب است کار خضر که در عین گرسنگی - اگر گرسنه نبودند که طلب طعام نمی کردند- مشغول تعمیر دیواری می شود که در حال ریختن است. چرا در این میان به فکر تهیه ی غذایی نیفتاد، چرا لاقبل صاحب آن دیوار را پیدا نکرد تا بگوید در ازای تعمیر دیوار به آن ها غذایی بدهد؟ این ها سؤالاتی بود که به صورتی کاملاً منطقی در ذهن حضرت موسی علیه السلام ظهور کرده بود و در همین رابطه آن سؤال را با حضرت خضر علیه السلام در میان گذارد. غافل از این که راه و رسم همراهی با خضر آن است که صرفاً به او اطمینان کند. وقتی از یک طرف خداوند به موسی علیه السلام اطمینان داده که او «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» است و از طرف دیگر حضرت خضر علیه السلام شرط کرده است باید ماورای سؤالاتی که به ذهنت می آید از من تبعیت کنی. چرا حضرت موسی علیه السلام سؤال کردند که حضرت خضر علیه السلام بفرمایند:

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأَتَّبِعُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (۷۸)

حضرت خضر گفت: از این جا به بعد بین من و شما جدایی افتاد، به زودی من به تو خبر می دهم از چیزی که نتوانستی بر آن صبر پیشه کنی.

چه چیزهای نگفتنی بود که اگر حضرت موسی علیه السلام سکوت پیشه کرده بود، حضرت خضر در ادامه ی راه به ایشان نشان می داد. سکوت تنها راهی بود که حضرت خضر علیه السلام می توانست از آن طریق حضرت موسی علیه السلام را وارد آن علم خاص بکند. این سؤالات چگونه حجاب و مانع ورود به آن علم می شد که حضرت خضر علیه السلام مطمئن شدند حضرت موسی علیه السلام نمی تواند با ذهنی آزاد از آن سؤالات، او را همراهی کند.

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا (۷۹)

حضرت خضر در تبیین آنچه گذشت، فرمود: اما در مورد کشتی، کشتی مزبور مال عده ای از مستمندان بود که با آن در دریا کار می کردند و لقمه نانی به دست می آوردند. دنبال آن ها پادشاهی بود که کشتی های دریا را از هر که باشد غصب می کرد، می خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبار بدان طمع نبندد و از آن صرف نظر کند.

ملاحظه کنید حکمت خضری چگونه با خراب کردن یک چیز کاری بزرگ تر از اصلاح آن چیز انجام می دهد.

وَ أُمَّ الْغُلَامِ فَكَانَ أَبُوهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُزْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَ كُفْرًا (۸۰)

اما در مورد قتل آن جوان، پدر و مادرش هر دو مؤمن بودند پس ترسیدیم که پدر و مادر خود را اغواء نموده و از راه تأثیر روحی، وادار بر طغیان و کفر کند.

حضرت به عنوان مأمور نظام الهی در این جا عمل می کنند و نماینده ی خالق آن کودک هستند، خالق که حق هر گونه تصرفی در مخلوقش دارد. به همین جهت می فرماید:

فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا (۸۱)

پس خواستیم که پروردگارشان فرزندی به جای این فرزند به آن ها بدهد که از جهت طهارت (زکوه) بهتر از او باشد و از نظر رَحِم نزدیک تر باشد و بیشتر صله ی رحم کند و در نتیجه با پدر و مادرش دوست باشد. (۱)

این آیه اشاره دارد که ایمان پدر و مادر آن جوان نزد خدا ارزش داشته است و آن ایمان اقتضای فرزندی مؤمن و صالح را می نموده تا با آن دو صله ی رحم کند و آنچه در آن فرزند بوده خلاف آن را اقتضاء می کرده و نظام ربوبی که حضرت خضر یکی از کارگزاران آن است نسبت به آن فرزند و آن پدر و مادر چنین اراده کرده است.

ص: ۱۱۸

۱- امام صادق علیه السلام می فرمایند: در قبال آن پسر خداوند به آن ها دختری داد که از نسل آن دختر اولاد پیامبر متولد شد. (تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۵۶)

ملاحظه کنید چگونه اگر انسان بندگی خدا را پیشه کند حکمت خضری حادثه های آزار دهنده ی آینده را، از جلوی راه او بر می دارد، حوادثی که ممکن است انسان را از نظر دینداری به هلاکت بیندازد.

معلوم است که مأموریت های غیبی در این عالم وجود دارد که ظاهر نیستند ولی در باطن عالم، نقش فعالی دارند، بنابراین محال است زیر این آسمان حادثه ای اتفاقی باشد که بدون باطن باشد و مصلحتی قدسی آن را دنبال ننماید. یک راه بیشتر نداریم و آن این است که مومن باشیم تا حوادث در خدمت ما باشند. فقط این را می دانیم که اگر بندگی کنیم حکمت خضری علیه ما عمل نمی کند بلکه به نفع ما وارد عمل می شود.

وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَ يَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبِراً (۸۲)

و اما دیواری که ساختم، آن دیوار از دو فرزند یتیم اهل شهر بود و در زیر آن گنجی از آن دو نهفته بود و چون پدر آن دو یتیم، مردی صالح بود به خاطر صالح بودن پدر، رحمت خدا شامل حال آن دو شد و امر کرد دیوار را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند و گنج محفوظ شود، تا آن را استخراج کنند، این از رحمت خدا بود که شامل آن دو یتیم شد به جهت صلاح پدر. - آیه دلالت دارد که صالح بودن انسان گاهی در وارث او اثر نیک دارد. - آنگاه فرمود: من آنچه کردم از ناحیه ی خودم نکردم و به امر خدا بود و تأویلش هم همان بود که برایت گفتم و

سبب حقیقی آن وقایع، عبارت از این بود که برایت گفتم، نه آنچه از ظاهر قضایا برایت معلوم می شد و تو نتوانستی تحملِ همراهی با من را داشته باشی، این بگفت و از موسی جدا شد.

مرحوم صفائی حائری در کتاب «نامه های بلوغ» در مورد برخورد حضرت خضر علیه السلام با حضرت موسی علیه السلام با توجه به آیات قرآن به نکته ی ظریفی اشاره می کنند و می فرمایند: سالک باید از مرشد «بینات» و «کتاب» و «میزان» را به دست آورد و کافی نیست که با بصیرت و آگاهی او حرکت کند بلکه باید خود، آگاه شود و با بصیرت اقدام نماید و در این رابطه حضرت موسی علیه السلام از حضرت خضر علیه السلام می پرسند: «قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا» (کهف/۶۶) آیا همراه تو باشم تا آنچه آموخته ای به من رشدی را بیاموزی؟ و او در جواب گفت: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» (کهف/۶۷) تو نمی توانی و استطاعت نداری که با من صبر کنی و شکیبیا باشی. «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا» (کهف/۶۸) چگونه می توانی صبر کنی بر چیزی که به آن احاطه نداری. کسی که از تمامی راه مطلع نباشد، دوام نمی آورد و استقامت نمی کند و حضرت موسی علیه السلام با تمامی تواضع می گوید: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا» (کهف/۶۹) به زودی می بینی، اگر خدا بخواهد من صبورم و هیچ دستوری را عصیان نمی کنم. و این عالم - یعنی حضرت خضر علیه السلام - شرط می گذارد که اگر همراه من آمدی هیچ از من سؤال نکن تا خودم برایت ذکر و حرف تازه ای بیاورم. که مستحضرید راه افتادند و حضرت خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کردند و آن جوان را به قتل رساندند

و آن دیوار را تعمیر نمودند و در هر سه مرحله حضرت موسی علیه السلام اعتراض کردند و بالاخره کار به جدایی کشید.

مرحوم صفائی پس از طرح موضوع می فرماید: در این داستان لطیف، مرشد به موسی دستور نمی دهد کشتی را سوراخ کن و یا کودک را به قتل برسان و یا دیوار را تعمیر کن، بلکه خود این کار را می کند، چون بصیرتش را دارد. و نتیجه می گیرد: تو با دقت ببین، که آیا می توان از این داستان استفاده کرد در برابر مرشد باید بی چون و چرا بود و حتی اگر به محرمات شرعی دستور داد، مرتکب شد، چون مرشد از باطن خبر دارد و مأمور به ظاهر نیست؟

در قرآن کریم غیر از این داستان در جای دیگر از حضرت خضر علیه السلام چیزی نگفته و در روایات به ما خبر داده اند که او پیامبری بوده که قومش را به توحید دعوت می کرده و معجزه اش این که بر هر چوب خشکی می نشست سبز می شد، و تاکنون هم زنده است و باید گفت نوع علم حضرت خضر علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام مختلف بوده و نه این که یکی از دیگری در همه ی جهات اعلم باشد.

چنانچه ملاحظه فرمودید شاید بتوان گفت حضرت موسی علیه السلام مأمور به شریعت بودند و حضرت خضر علیه السلام مأمور به طریقت. دستگاه خضر طریقت بود و عمل به تأویل.

باید تمام حادثه ها به مغز سوره وصل شوند که مغز سوره آیه ۶ به بعد است که فرمود: ای پیغمبر چرا می خواهی خود را از ناراحتی هلاک کنی؟ ای پیامبر، صحنه، صحنه ی حضور ماست پس آن جایی که شریعت نبوی

در صحنه نیست، خضر و حکمت خضری در صحنه هست، مردم را با شریعت و حکمت نگه می داریم، حال می خواهند بندگی کنند و می خواهند بندگی نکنند، بندگی نکردن؛ که حکومت الهی را تضعیف نمی کند. آن جا که نقطه های عطف تاریخ است، خضر در صحنه می آید و مأموریت خود را انجام می دهد. البته مقام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ائمه ی طاهرین علیهم السلام مقام جامع بین شریعت و طریقت و حقیقت است.

ذوالقرنین و شخصیت توحیدی او

وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا. (۸۳)

پیامبر از تو درباره ی ذی القرنین هم می پرسند بگو به زودی داستانش را از آیات قرآن که در پیش دارید می خوانم.

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (۸۴)

ما به او قدرت تصرف در زمین را دادیم و از هر چیزی که معمولاً مردم به وسیله ی آن به مقاصد مهم زندگی خود می رسند، به او عطا کردیم، از قبیل عقل و علم و دین و نیروی جسم و مال و تدبیر.

فَأَتْبَعَ سَبَبًا (۸۵)

پس او از این سبب ها استفاده کرد و به راه افتاد.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجِدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تُتَّخَذُ فِيهِمْ حُسْنًا (۸۶)

تا این که به کمک آن سبب حرکت کرد و به مغرب آفتاب رسید، آفتاب را یافت که در چشمه ی لجن دار غروب می کند و نزد آن محل که آفتاب غروب کرد مردمی را یافت، - یعنی تا آخرین آبادی آن زمان به طرف مغرب سیر کرد و به ساحلی رسید که دیگر بعد از آن ساحل، امیدی به وجود خشکی نمی رفت و چون انتهای افق به دریا چسبیده بود چنین به نظر می رسید که آفتاب در دریا غروب کرده است. - گفتیم ای ذوالقرنین یا این قوم را شکنجه کن یا در آنان به رفتاری نیکو سلوک نما و ما از او استخبار کردیم که چه می خواهی با این قوم بکنی؟

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا (۸۷)

ذوالقرنین گفت: هرکس که ستم ورزد عذابش می کنم و سپس همان فردی که عذاب کردم در قیامت به سوی پروردگارش باز گردانده می شود و با عذاب الهی که غیر قابل تصور است روبه رو می شود. نُكْرًا یعنی غیر قابل تصور.

این آیه نشان می دهد که مردم در مقابل سخنان و دعوت ذوالقرنین دو گروه شدند و یک گروه از مردم از ایشان پیروی نکردند.

ص: ۱۲۳

وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جِزَاءُ الْحُسْنَى وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (۸۸)

و اما هر کس ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد را احسان می کنیم و به آنچه مایه ی آسانی و رفاه اوست وامی داریم که بر او گران نیاید. هم با گفتار نیک با او برخورد می کنیم و هم تکلیف سخت بر دوش او نمی گذاریم و مالیاتش را سبک می گردانیم.

خداوند در این آیات شخصیت ذوالقرنین را به تصویر می کشد که منطقتش چه بوده و چگونه فکر می کرده و چگونه عمل می نموده.

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا (۸۹)

سپس در آن جا وسایلی برای سفر تهیه دید و به راه افتاد.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبِيلًا (۹۰)

تا این که به سوی مشرق حرکت کرد و به صحرائی از طرف مشرق رسید، دید آفتاب بر قومی طلوع می کند که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار ندادیم. بدون ساختمان و به صورت عریان بر روی خاک زندگی می کردند. - خانه ای که با آن خود را از آفتاب پنهان کنند نداشتند و لباس هم نداشتند، نه فرهنگ پوشش لباس را داشتند و نه علم بنای ساختمان را-

كَذَلِكَ وَ قَدْ أَحْطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا (۹۱)

ص: ۱۲۴

و این چنین ما به آن چه نزد او بود احاطه داشتیم، چون خداوند خط و مشی او را به او الهام می کرده که چگونه با چنین قومی برخورد کند در حالی که هیچ پوششی نداشتند.

ثُمَّ أَتَبِعَ سَبَبًا (۹۲)

سپس در آن جا وسایلی برای سفر تهیه دید و حرکت کرد.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (۹۳)

رسید به جایی که دو کوه قرار داشت و پایین آن دو کوه مردمی بودند بسیار ساده و ابتدایی که هیچ سخنی را به آسانی نمی فهمیدند و محتوای سخنان را درک نمی کردند و نمی توانستند ارتباط فکری با دیگران برقرار کنند.

قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَا جُوجَ وَ مَا جُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا (۹۴)

آن قوم ساده وقتی قدرت ذوالقرنین را دیدند گفتند: ای ذوالقرنین؛ یا جوج و ما جوج که در پشت این دو کوه زندگی می کنند، در زمین فساد می کنند و ما را مورد قتل و اسارت قرار می دهند، آیا ممکن است ما چیزی خرج کنیم تا تو بین ما و بین آن ها حائل و سدی ایجاد کنی؟ تا از تجاوز آن ها جلوگیری شود. (اشاره به این که حاضرند مزدی هم بدهند).

ص: ۱۲۵

قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا (۹۵)

ذوالقرنین گفت: آن مکنتی که خدا به من داده و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته، از مالی که شما وعده ام می دهید بهتر است، لذا من از شما خرج نمی خواهم ولی اگر خواستید باید مرا با نیروی انسانی کمک کنید و مصالح نیز بیاورید.

آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قِطْرًا (۹۶)

مزد نمی خواهم بلکه برایم قطعه هایی از آهن بیاورید تا در سدّ به کار ببرم، آنچه خواسته بود برایش آوردند. پس سدّ را برایشان بنا کرده بالا- برد تا میانه ی دو کوه را پر کرده، مساوی شد. گفت حالا- در آن بدمید به این صورت که دم های آهنگری را بالای سدّ نصب کنند تا آهن های داخل سدّ را گرم نموده سرب در لابلای آن بریزند و وقتی چون آتش گرم شد گفت برایم مس ذوب شده بیاورید تا روی آن بریزم تا از نفوذ هوا و پوسیدن در امان بماند.

فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا (۹۷)

وقتی که سدّ ساخته شد یا جوج و مأجوج که ظاهراً دو گروه از مغولان بوده اند، نتوانستند از آن بالا روند یا آن را سوراخ کنند. این نشان می دهد که تمدن ذوالقرنین تا ساختن چنین سدّی رشد داشته است.

قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (۹۸)

ذوالقرنین بعد از بنای سدّ گفت: این سدّ خود رحمتی از پروردگار من بود یعنی نعمت و سپری بود که خداوند به وسیله ی آن اقوامی از مردم را از شرّ یاجوج و ماجوج حفظ فرمود و این سدّ و این رحمت با آمدن وعده ی پروردگار من باقی خواهد بود. وقتی وعده ی پروردگار من آمد آن را درهم کوبید و با زمین یکسان می کند - حال این اندکاک و ویران شدن یا قبل از قیامت منظور است یا با وقوع قیامت- و بعد می گوید وعده ی ربّ من تخلف ناپذیر و حق است. (۱)

وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا (۹۹)

از آن جایی که روح کلی سوره ی کهف نظر به زنده شدن مردگان بعد از مرگ است حتی در آخر ذکر داستان ذوالقرنین ما را متوجه جمله ی

ص: ۱۲۷

۱- - علامه طباطبایی در المیزان، پس از بررسی نظرات مختلف، می فرمایند: در مورد شخص ذوالقرنین آنقدر روایات متفاوت است که تقریباً نمی توان به هیچ یک اعتماد نمود. عده ای از جمله جناب آقای مستحسن معتقدند ذوالقرنین در قرآن اشاره به حضرت مهدی ع دارد که صاحب دو قرن یعنی زمان غیبت و زمان ظهور هستند و این که مردم در مورد ذی القرنین از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می کنند، نظر به آینده دارد و نه گذشته. عزیزان در این رابطه می توانند به کتاب ایشان تحت عنوان ذوالقرنین رجوع فرمایند. هرچه هست هر دو نگاه - نگاه علامه و آقای مستحسن - با تأویلات و ابهاماتی همراه است و این نشان می دهد در فهم آیات مربوط به ذوالقرنین به گشایشی جامع تر نیاز داریم.

جناب ذوالقرنین کرد که فرمود آن سدّ با آمدن وعده ی الهی خراب می شود و وعده ی پروردگار من حق است.

پس از موضوع ذوالقرنین، قرآن به تبیین عرصه ی قیامت می پردازد و در تفصیل وعده ی حق می فرماید: در آن روز رهایشان می کنیم که از شدت ترس و اضطراب آنچنان آشفته می شوند که دریا هنگام طوفان آشفته می شود و پروردگارشان از آن ها اعراض می کند و رحمتش شاملشان نمی شود و نفخه ی دوم دمیده شود و همه شان جمع و زنده می گردند.

وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا (۱۰۰)

در آن روز جهنم را آشکار می کنیم که در برابر چشم کافران به حالتی تمام، به شکل آتشی بر قلب کافران جلوه می کند. زیرا جهنم جلوه ی غضب خداوند است.

همان طور که در روایت داریم در قیامت جهنم را به صورت شتری خشمناک جهت عذاب کافران می آورند. وقتی به نامحرم نگاه می کنی، یک گناه به سمت تو می آید که آن همان جهنمی است که در قیامت به آن صورت ظهور می کند. آتش دنیا قابل مقایسه با آتش قیامت نیست، آتش قیامت از جنس آتشی است که روح را می سوزاند و به عمق جان اثر می کند.

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْتَشْعِرُونَ سَمْعًا (۱۰۱)

کافرانی که چشم هایشان آن‌ها را در پرده‌ای از یاد خدا قرار داده و استطاعت شنیدن را نداشتند. در نتیجه دیگر راهی برای رسیدن به حق برایشان نمانده بود، نه دیدن و نه تفکر و نه شنیدن و عبرت گرفتن برایشان نمانده. همان کسانی اند که از یاد خدا در دنیا غافل بودند و نمی‌توانستند سخن حق را بشنوند، چه رسد تحت تأثیر آن قرار گیرند.

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا (۱۰۲)

آیا کسانی که توحید خدا را انکار می‌کنند خیال می‌کنند اگر به غیر از خدا، اولیاء دیگری اتخاذ کنند آن‌ها ایشان را یاری خواهند نمود و عقاب مرا از ایشان دفع خواهند کرد؟ ما جهنم را آماده کرده ایم تا برای کفار در همان ابتدای ورودشان به قیامت، وسیله‌ی پذیرایی‌شان باشد.

آیه‌ی فوق ما را متوجه اشتباه محاسباتی کافران می‌کند که راضی به حاکمیت مستکبران هستند و از آینده‌ی بسیار آسف بار این افراد خبر می‌دهد زیرا غیر خدا را حاکم و ربّ و حافظ و روزی دهنده‌ی خود گرفتند.

اگر کسی از حاکمیت و ولایت خداوند بر روح و روان و نظام فردی و اجتماعی اش غافل شد دیگر زشتی‌ها را حس نمی‌کند و عملاً هلاکت‌زا بودن گناه را درک نخواهد کرد چون دلش کور شده، دلی که فقط با نظر به حضرت حق و نور الهی بینا و بصیر می‌شود و با گرفتاری در حجاب‌های دنیایی کور می‌گردد. همه چیز گواه بر آن است که اگر مراقب ولایت الهی بر خود نباشیم و حسّ درک گناه در ما کور شود گرفتار بدترین

انتخاب ها و هلاکت بارترین سرنوشت ها خواهیم شد. همان طور که اگر دست خود را مدتی روی یخ گذاشتیم توانایی خود را در حس کردن زبری و نرمی اشیاء از دست می دهیم، اگر روح خود را بر روی یخ دنیا گذاشتیم، دنیا روح ما را کرخ می کند و قلب ما دیگر زشتی گناه را حس نمی نماید و نمی فهمد ح-لال و ح-رام الهی یعنی چه و چه جایگاهی در زندگی ما دارند.

راه نجات آن است که از ابتدا سعی کنیم جایی برای حلال و حرام خدا در زندگی خود باز کنیم و هر چیزی را نخوریم و هر چیزی را نبینیم و خداوند به جوانی که احکام الهی را رعایت نکند نزد ملائکه مباحثات می کند. جوانی که وقتی چشمش به نامحرم افتاد و سر به زیر انداخت، ملائکه ی زمین او را دعا می کنند و اگر سر به بالا انداخت، ملائکه ی آسمان دعایش می کنند و اگر چشمانش را بست، ملائکه ی زمین و آسمان دعایش می کنند. ما به عنوان بندگان خدا آزاد نیستیم تا همه چیز بگوییم همچنان که از نظر دینی آزاد نیستیم که همه جا برویم. با رعایت دستورات الهی زمینه ی ارتباط با عالم غیب برای انسان ها فراهم می شود و می توانند به خوبی حضور خدا را حس کنند و برکات تزکیه را با جان خود درک نمایند.

زبان بارترین عمل

آخرین قسمت این سوره نکات نهایی و عصاره ی حرف را می آورد و می فرماید که قصه ی حیات دنیایی چگونه قصه ای است و راه خطر

ص: ۱۳۰

کجاست و نیز راه برون رفت از دنیا تا لقای الهی را نشان می دهد. خداوند به پیامبر خود می فرماید:

قُلْ هَلْ تَتَّبِعُونَ مَا لَأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا (۱۰۳)

ای پیامبر! به مشرکان بگو آیا می خواهید شما را آگاه کنیم از پر ضررترین عمل و پوچ ترین زندگی؟

الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۱۰۴)

کسانی که تمام تلاش خود را در زندگی دنیایی از دست دادند و هیچ بهره ای از آن نگرفتند و در عین حال گمان می کنند که کار خوبی انجام می دهند، همین پندار است که مایه ی تمامیت خسران آن ها شده.

آن که خاسر می گردد ولی به خیال خود نتیجه گرفته است، امیدی به جبران خسراش نیست، اگر باطل را به عنوان عمل نیک پذیرفت و دل باخته ی آن اعمال بود، از هر خاسری خاسرتر است زیرا دلش مجذوب زینت های دنیا است و همین انجذاب او را از میل به پیروی حق باز می دارد.

می فرماید پوچ ترین زندگی ها از آن کسانی است که از یک طرف اعمالشان تماماً در دنیا پراکنده و گم می شود و هیچ جهت متعالی ندارد و از طرف دیگر با پذیرفتن ملاک های اهل دنیا فکر می کنند اعمال خوبی انجام می دهند، این افراد زیانکارترین انسان ها هستند زیرا از یک طرف گرفتار اعمالی هستند که به جهت غیر توحیدی بودن، سراسر دنیایی است و از طرف دیگر متوجه نیستند که مقصد آن ها در زندگی دنیایی این نیست که همه ی همّت خود را صرف دنیا کنند. وقتی بشریت در مسیر دینداری

قرار نگیرد متوجه اهداف عالی‌ه ی روح خود نمی شود تا ملا-کی برای ارزیابی عمل خود داشته باشد زیرا در آن حال عمل خود را دوست می دارد، چون خودش را دوست می دارد. قرآن این مشکل را این طور تبیین می کند و می فرماید: «تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَرِيَّهُمْ» (۱) سوگند به خدا که به سوی امت های پیش از تو [رسولانی] فرستادیم اما شیطان اعمالشان را برایشان زیبا جلوه داد پس او ولیّ چنین انسان هایی خواهد بود. به واقع اگر در تاریخ بشر پیامبر و امامی نبود بشریت عمل خود را تنها با نفس اماره اش می سنجید و عملاً ولایت شیطان را می پذیرفت چون خود را دوست دارد و پیرو آن عمل خود را هم دوست دارد، آن عمل هر چه می خواهد باشد. راه نجات این است که حق را بشناسیم و عمل خود را با حق بسنجیم تا تلاش هایمان در زندگی دنیا گم نشود و گرفتار پوچ ترین نوع زندگی نگردیم. (۲)

أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا (۱۰۵)

صاحبانِ اَخْسَرِينَ اعمال، آن هایی اند که به آیات پروردگارشان کفر می ورزند - اعم از آیات آفاقی و انفسی و معجزات و نبوت - و به لقای ربّشان که همان معاد باشد کافرند و چون محرک اعمالشان یادِ روز قیامت و حساب نیست اعمالشان بی نتیجه می گردد و برای آن ها در قیامت وزن و

ص: ۱۳۲

۱- - سوره ی نحل، آیه ی ۶۳.

۲- - برای بررسی انواع پوچی ها می توانید به کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

سنگینی برپا نمی شود زیرا آن چه در قیامت سنگین است «حق» است و با حبطِ عمل، دیگر عملی باقی نمی ماند و در نتیجه وزن کردنی معنا ندارد تا برای آن ها سنجشی در میان باشد.

راز پوچی اعمال را کفر به آیات خدا و انکار لقاء الهی برمی شمارد و با این که قلب هایی دارند که اگر مشغول دنیا نشده بودند، با نور آن قلب ها منور به لقای الهی می گشتند، گرفتار دنیا شدند و بصیرت قلبی خود را از دست دادند. حبط عمل یعنی به کلی آن عمل از نتیجه ای که ما به دنبال آن بودیم ناتوان گردد و هیچ نتیجه ای از آن حاصل نگردد و در قیامت هیچ ارزشی برای انسان به بار نیورد.

در آیه ی ۱۰۴ فرمود: در دنیا اعمالشان به هدر رفته و نابود شده و در آخر آیه ی ۱۰۵ می گوی-د: ب-رپا نمی داریم برای آن ها در روز قیامت وزنی را زیرا در روز قیامت روشن می شود فقط «حق» وزن دارد و اعمال غیر حق و گناه اصلاً وزن ندارند. پس چون اعمالشان به جهت اندیشه ی غیر توحیدی حق نبود و عملاً در شخصیت آن ها حقی در میان نبود، روز قیامت وزن ندارند. البته عزیزان متوجه هستند که در زمان های مختلف ابزارها عوض می شود ولی حق عوض نمی گردد و ما در هر زمانی به اندازه ای در قیامت گرامی هستیم که حق و حقیقت را در جان خود نهادینه کرده باشیم.

ذَلِكَ جَزَاءُ هُم جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا (۱۰۶)

حال آن‌ها چنین است که گفتیم، جزای آن‌ها جهنم است به جهت کفری که ورزیدند که آن کفر را با به استهزاء گرفتن آیات و رسولان من دوچندان کردند.

آنان حقیقت را پنهان داشتند و به جهت دنیاطلبی متوجه حقایقی که ماورای ظاهر این دنیا در جریان است، نشدند و نشانه‌های روشن خدا و منطق نبی را به سخره گرفتند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (۱۰۷)

برعکس کفار، کسانی که در دنیا عقیده‌ی حق و عمل صالح داشتند جنات فردوس را دارند و آن عقیده و آن اعمال سراسر جان آن‌ها را نورانی کرده و چون پرده بر افتاد و زمینه‌ی ظهور و بروز آن عقیده و آن اعمال فراهم شد، جنات فردوس، آن‌ها را فرا می‌گیرد و به زیباترین شکل پذیرایی می‌شوند.

خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا (۱۰۸)

در آن باغ‌ها جاودانه اند و آرزوی هیچ تغییری را ندارند، چون هرچه می‌خواهند هست.

وقتی به چیزی برسیم که یک عمر به دنبال آن بودیم، نگرانیم که تا چه موقع می‌توانیم با مطلوب خود باشیم، این آیه می‌فرماید انسانی که با عقیده‌ی توحیدی و عمل شرعی زندگی دنیایی خود را آباد نمود، چون آن توحید و اراده‌های انجام عمل صالح در جان او نهادینه شده برای همیشه با انواری که حاصل بروز و ظهور نور توحید است به سر می‌برد و

«لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَالًا» و ابدأ درخواست انتقال به جای دیگر نمی کنند زیرا با بهشتی روبه رویند که صورتِ عالی ترین چیزی است که می خواستند به آن برسند یعنی محل ظهور انوار اسمای الهی.

فیض ربوبی تا بی نهایت ادامه دارد و مؤمنین در آن بهشت همواره با نور جدیدی روبه رو هستند و لذا یک لحظه نمی خواهند چشمشان را برگردانند و به چیز دیگری نظر کنند. مثل کسانی که با قرآن زندگی می کنند و همواره طالب انس بیشتری با قرآن هستند تا به حقایق بیشتری برسند و جان خود را با آن حقایق تغذیه کنند.

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (۱۰۹)

بعد از این که با مثال هایی که زد اسراری را بیان فرمود، حال می خواهد بگوید حرف های ما تمامی ندارد و لذا به همین مقدار بسنده می کنیم. می فرماید: بگو اگر دریاها مرکب باشند و با آن دریاها کلمات خدا را که دلالت بر خدا و انوار او می کند، بنویسیم هر آینه آب دریا تمام می شود ولی کلمات پروردگارم تمام نمی شود حتی اگر غیر دریاها دنیا دریای دیگری هم تهیه کنیم، آن ها نیز خشک می شوند و کلمات می مانند. مگر آن که انسان از ارتباط با حروف بالاتر بیاید و با حقایق توحیدی مرتبط شود، در آن صورت است که با دنیایی دیگر - ماورای عالم کثرت - زندگی می کند.

ص: ۱۳۵

پس از مقدماتی که از ابتدای سوره تا این جا فرمود حال می خواهد آخرین سخن و اصلی ترین سخن را بگوید. می فرماید:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
(۱۱۰)

بگو من تماماً مثل شما بشرم و از نظر بشریت هیچ چیزی زاید بر شما ندارم و نه مدعی الوهیت هستم و نه قدرت غیبی دارم، آن چه هست این که بر من وحی می شود و بدانید که معبود شما مطلقاً معبود واحدی است و لذا چون اعتقاد به وحدانیت خدا با شرک جمع نمی شود، کسی که احتمال معاد و لقای پروردگار را هم بدهد باید فقط و فقط عمل خود را برای پروردگارش انجام دهد و در این کار هیچ کس را شریک او قرار ندهد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: «لو لم ينزل على أمتي إلا خاتمة سورة الكهف لكتفهم» اگر از قرآن غیر از آیه ی آخر سوره ی کهف بر من نازل نشده بود همان یک آیه برای امت من کافی بود.^(۱)

از یک طرف به پیغمبر خود دستور می دهد بگوید من بشری هستم مثل شما تا انسان ها احساس نکنند پیمودن راهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ، پیشنهاد می کنند برای همه میسر نیست و بعد از آن می گویند مگر این که به من وحی می شود تا از طریق وحی، راه قرب الهی برای همگان معلوم شود.

ص: ۱۳۶

می فرماید: ای انسان ها بدانید مقصد و مقصود شما همگی یکی است، همه یک مقصود نورانی دارید، همه می خواهیم به یک معبود برسیم و آن رسیدن به لقای پروردگار است. هر کس خواست به این مهم برسد «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» پس عمل صالح انجام دهد و در این کار و در عبادت پروردگار، احدی را شریک نگرداند و تنها نظر به او بیندازد. این همه ی راه کاری است که انسان را به مقصد اصلی اش می رساند.

ملاحظه کنید که انسان می تواند به درجه ای از کمال برسد که پروردگار خود را ملاقات کند و با چشم قلب او را ببیند و با گوش قلب صدای او را بشنود. آن طور که اولیای الهی دیدند و شنیدند. تنها دو شرط لازم دارد، یکی عمل صالح و دیگر شرک نوزیدن به احدی به این معنا که هیچ کس را مستقلاً صاحب نقش و تأثیر نداند.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس نماز بخواند تا ریا کند و روزه بگیرد تا ریا کند و زکات دهد تا ریا کند... و هر کس عملی از دستورات الهی را انجام دهد تا بدان وسیله ریا کرده باشد، مشرک است. (۱) و بدین لحاظ نباید به لقای الهی امیدوار باشد.

در روایت داریم که خداوند فرمود: من بهترین شریکم هر کس در عمل خویش کسی را شریک من قرار دهد من آن را قبول نمی کنم (و همه

ص: ۱۳۷

را به شریکم می‌دهم) مگر آن چه را خالص برای من آورده باشد. (۱) پس راه ملاقات الهی جز خلوص نیست.

و نیز در روایت داریم: اگر بنده ای عملی انجام دهد که با آن رحمت خدا و خانه ی آخرت را طلب کند آنگاه رضای احدی از مردم را هم در آن دخالت دهد، مشرک است. (۲)

زیرا تمام ابعاد وجود خود را متوجه خداوند نکرده تا مستعدّ تجلّی انوار حق گردد.

آیه ی مورد بحث می‌فرماید: با خلوص عبادت کنید تا آن عبادت و آن عمل صالح، شما را تا ملاقات خداوند جلو ببرد و این همان رازی است که بزرگان دین متوجه شدند و از این طریق به خوبی به ملاقات خدا نایل آمدند، آن طور که ملاقات خدا معنا می‌دهد.

امکان لقای الهی در دنیا

در آخر به جهت اهمیت موضوع لقاء الله که آخرین آیه ی این سوره راه مفتخرشدن به آن را نشان داد لازم دیدم برای روشن شدن هرچه بیشتر بحث و با نظر به برکاتی که این بحث دارد، بحث لقاء الله را به عنوان حُسن ختام به طور نسبتاً مفصل خدمت عزیزان عرض کنم.

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» در مورد لقای پروردگار می‌فرماید: لقاء الله منحصر به قیامت نیست؛ و معنی حقیقی آن مراد است که عبارت است از «وقوف العبد موقفا لا حجاب بینه و بین ربه كما هو الشأن يوم القيامة الذي

ص: ۱۳۸

۱- - کافی، ج ۲، ص ۲۹۵

۲- - تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۳۱۷

هو ظرف ظهور الحقائق، قال تعالى: «وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»^(۱) و قوف بنده در موقفی که هیچ حجابی میان او و میان پروردگارش وجود ندارد؛ همان طور که آن شأن، شأن روز قیامت است که ظرف ظهور حقائق می باشد. خدای تعالی گوید: و می دانند که حَقًّا و حَقِيقَةً الله است که حَقُّ آشکار است.

آیت الله طهرانی «رحمه الله علیه» در کتاب «الله شناسی» می فرمایند: لقای خداوند امری است حتمی، و برای حصول آن لازم و واجب است تا مردمان امیدوارِ بدان، کمر همت بر میان بندند، و پای راستین در این میدان بنهند و با قدمی استوار و عزمی راسخ این راه را طی کنند، و از هیچ آفتی به هراس در نیایند، و از هیچ مشکل و مانعی که بر سر راهشان قرار گیرد از راه متوقف نشوند و با حول و قوه ی الهی آن مانع را بر کنار بنهند، و از امتحان های گوناگون که لازمه ی طی این طریق می باشند در وحشت نیفتند؛ تا با مدد خداوندی به وصال او نائل آیند. این راه اختصاص به امت پیامبر آخر زمان ندارد؛ در جمیع اُمم سالفه و پیشینیان از مومنان به پیامبران، مطلب از همین قرار بوده است.

از بهانه آوردن، نتیجه ای حاصل نمی شود، و از امروز به فردا افکندن ثمری به دست نمی آید، و از سرپوشِ جهل و حماقت بر روی دیده ی عقل نهادن، نوری در دل پدیدار نمی گردد.

آخر خداوند با چه بیانی بیان کند؟! و با چه اصرار و ابرامی مطلب را حالی نماید؟! و با چه تأکید و توییخی جاهلان را دانا، و خواب روندگان

ص: ۱۳۹

را بیدار، و غافلان را هشیار فرماید؟! والله و تالله و بالله اگر در تمام قرآن کریم نبود مگر همین آیات ۵ تا ۷ سوره ی عنکبوت؛ (۱)

برای ما کافی بود تا چه رسد به باقی آیات و جمیع قرآن که سراسر آن از وحدت حقّ و وجود واجب الوجود بحث دارد و لقای وی را با اصرّح بیان و أظهر دلالات به ما گوشزد می نماید. (۲)

مغربی در لزوم مجاهدت برای لقای خداوند می گوید:

نخست دیده طلب کن ، پس آنگهی دیدار

از آنکه یار کند جلوه بر اولو الابصار

ترا که دیده نباشد کجا توانی دید

به گاه عرض تجلی جمال چهره یار

اگر چه جمله پرتو، فروغ حُسن وی است

ولی چو دیده نباشد کجا شود نَظّار

ترا که دیده نباشد چه حاصل از شاهد

ترا که گوش نباشد چه سود از گفتار

ترا که دیده بود پر غبار ، نتوانی

صفای چهره او دید با وجود غبار

اگر چه آینه داری برای حُسن رخس

ولی چه سود که داری همیشه آینه تار

بیا به صیقل توحید، آینه بزدای

غبار شرک، که تا پاک گردد از زنگار

در این جاست که هر عقل سلیمی حکم می کند که باید تنها دل را به خداوند سپرد، و از تمام رسوم و عادات و آدابی که انسان را از خدا به غیر خدا مشغول می سازند چشم فرو بست، و یک تنه و تنها گرچه جمیع عالم

١- - مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَمَاتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَمَنْ جَاهِدْ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ.

٢- - آيت الله طهرانى، الله شناسى، ص ٣٣٦.

مخالفت کنند قدم در جاده ی صدق و طّی طریق لقاء و مرضات حضرت ربّ و دُود نهاد.

بیت الغزل عارف شیراز از عالم غیب، سروش جان بخش و حیات آفرین خداوندی را به عنوان سرود دائمی در گوش جانِ زنده دلان می نوازد وقتی می گوید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا جان زتن برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

جان بر لب است و حسرت دردل که از لبانش

نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم

خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت

آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان

هرجا که نام حافظ در انجمن برآید

در روایت اولوالالباب حضرت صادق علیه السلام در رابطه با لقای الهی تصریح می فرمایند به معاینه و مشاهده ی خداوند در دل می توان به لقای الهی نائل شد. «فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ»^(۱) و این البته پس از مجاهدت های عظیم نفسانی و روحانی می باشد که حضرت شرح می دهند و نتیجه و ثمره ی آن را نزول در منزلت کبری و لقای حضرت پروردگار مشخص کردند.

باید متوجه بود که فقط نیروی عظیم عشق است که موانع را از سر راه بر می دارد، و سنگرها را در هم می کوبد، و از عقبات

تنگ و تاریک عبور می دهد، و از دریاهاى حسرت، و صحراهاى حیرت ، و فضاهاى بی پایان

ص: ۱۴۱

۱- - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳، ص ۲۸۸.

بُهِت و سرگشتگی می گذرانند؛ و گرنه جمیع قوای ماسوی الله را گرد آوریم نمی تواند ذره ای انسان را جلو ببرد. عشق اوست که حلال مشکلات است و کلید رمز موفقیّت و بس. به همان معنایی که آیه ی آخر سوره کهف فرمود باید انسان احدی را در منظر خود به عنوان مطلوب خود قرار ندهد و همراه با جناب حافظ بگوید:

ای رُخت چون خلد و لعلت سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سیبیل

سبز پوشان خط ات بر گرد لب

همچو مورانند گرد سلسبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه ای

همچو من افتاده دارد صد قتیل

یا رب این آتش که بر جان من است

سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

من نمی یابم مجال ای دوستان

گرچه دارد او جمالی بس جمیل

پای ما لنگ است و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز

باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

حافظ از سرپنجه عشق نگار

همچو مور افتاده شد در پای پیل

حضرت امام باقر علیه السلام از پدرشان در رابطه با عشقی که اصحاب امام حسین علیه السلام در کربلا نشان دادند، نقل می کنند: مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَضِيحَابُهُ وَقَدِ اعْرُورِقَتْ عَيْنَاهُ بِنِكِي وَ يَقُولُ: هَذَا مَنَاحُ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى

رَحِمَهُمُ، هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ؛ طُوبَى لَكَ مِنْ تُزِيهِ عَلَيْهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الْإِحْبِهِ! وَقَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلَيَّ يَسِيرًا بِالنَّاسِ، حَتَّى إِذَا كَانَ بِكَرْبَلَاءَ عَلَى مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ، تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ: الْمَقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مَائَتَا نَبِيٍّ وَ مَائَتَا سَبِيٍّ كُلُّهُمْ شُهَدَاءٌ. وَ مَنَاحُ رِكَابٍ

ص: ١٤٢

وَمَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهِدَآءَ. لَا يَسْتَبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ. (۱) حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت حرکت به سوی صفین، مرورشان به کربلا- افتاد، و در حالی که اصحابش بر وی مرور می نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می گریست، می گفت: این است محلّ خوابیدن مرکب های سواری ایشان، و این است محلّ فرود آمدن و بارانداختن خود ایشان، این جا محلّ ریخته شدن خون های آن ها است؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خون های محبوبان بارگاه الهی ریخته می شود! و حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند: امیرالمومنین علی بن ابی طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد با معاویه در صفین کوچ می داد، تا رسید به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آن جا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن «مَقْدَفَان» می گفتند. فرمود: در این جا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آن ها شهیدانند. و محلّ خوابیدن مرکب ها، و به زمین افتادن عشاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق خودشان را به آنان برسانند.

درباره ی امکان لقاء و معرفت حضرت حق، و جمع مابین دو دسته از روایات وارده در این باب، جناب ملا محسن فیض کاشانی «قدس الله سرّه» کلمه ی نخستین از «کلمات مکنونه» خود را بدین مهم اختصاص داده است که به جهت نکات ظریفی که در این رابطه مطرح می کند اجازه دهید

ص: ۱۴۳

مطالب ایشان را در حد امکان خدمتان عرضه کنم. در کلمه ۲ از کتاب کلمات مکنونه می فرماید: «كَلِمَةٌ بِهَا يُجْمَعُ بَيْنَ امْتِنَاعِ الْمَعْرِفَةِ وَالرُّؤْيِيَةِ وَبَيْنَ امْكَانِهِمَا» و سپس ادامه می دهد:

طلب ای عاشقان خوش رفتار

طرب ای نیکوان شیرین کار

تا کی از خانه هین ره صحرا

تا کی از کعبه هین در خمّار

در جهان شاهدی و ما فارغ

در قدح جرعه ای و ما هشیار

زین سپس دست ما و دامن دوست

بعد از این گوش ما و حلقه یار

اگر چه کزوبیان ملاً اعلی در مقام «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَهُ» متوقّف اند و مقرّبان حضرت علیا به قصور «مَا عَرَفْنَاكَ» معترف، و کریمه ی «لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ» هر بیننده را شامل است و نصّ «إِنَّ اللَّهَ اخْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اخْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ» راننده ی هر بینا و عاقل؛ اما شیرمردان بیشه ی ولایت دم از «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» می زنند، و قدم بر جاده ی «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِينًا» می دارند. بلی، به کنه حقیقت راه نیست، چرا که او محیط است به همه چیز؛ پس محاط به چیزی نتواند شد. و ادراک چیزی بی احاطه ی به آن صورت نبندد؛ فإذن «لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا».

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر

کانجا همیشه باد به دست است دام را

اما به اعتبار تجلّی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روئی دارد، و در هر مرآتی جلوه ای می نماید .

«أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» و قول رسول که فرمود: «وَلَوْ أَنَّكُمْ اذْلَيْتُمْ بِحَبْلِ اِلَى الْاَرْضِ السُّفْلَى، لَهَيَّطَ عَلَيَّ اللَّهُ» و اگر شما ریسمانی را به

پست ترین نقطه ی زمین آویزان کنید و بفرستید، تحقیقاً بر خدا سقوط خواهد نمود.

و این تجلی همه را هست؛ لیکن خواصّ می دانند که چه می بینند، و لهذا می گویند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَ مَعَهُ» من ندیدم چیزی را مگر آن که پیش از او و پس از او و با او خدا را دیدم.

دلی کز معرفت نور و صفا دید

بهر چیزی که دید اول خدا دید

به هر که می نگرم صورت تو می بینم

از این میان همه در چشم من تو می آئی

و عوام نمی دانند که چه می بینند. «الْأَيْنُّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ» (۱) «آگاه باش ای پیامبر! که آنان نسبت به لقاء پروردگارشان در شکّ و تردید بسر می برند. آگاه باش که او تحقیقاً به هر چیز محیط می باشد.»

گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی

گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

دوست نزدیکتر از من به من است

وین عجب تر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست

در کنار من و من مهجورم

قال الله تعالى: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكُفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (۲) «به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان، و در وجود خودشان نشان خواهیم داد؛ تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده حقّ است. آیا

ص: ۱۴۵

۱- - سوره ی فصلت، آیه ی ۵۴.

۲- - سوره ی فصلت، آیه ی ۵۳.

برای پروردگارت این کفایت نمی کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می باشد؟

در تفسیر این آیه گفته شده است که: یَعْنِي سَأَكْثُلُ عَيْنَ بَصِيرَتِهِمْ بِنُورِ تَوْفِيقِي وَ هِدَايَتِي، لِيُشَاهِدُونِي فِي مَظَاهِرِ الْإِفَاقِيهِ وَ الْإِنْفُسِيهِ مُشَاهِدَةً عِيَانٍ؛ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْإِفَاقِ وَ لَا فِي الْإِنْفُسِ إِلَّا أَنَا وَ صِفَاتِي وَ أَسْمَائِي، وَ أَنَا الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ. ثُمَّ أَكَّدَهُ بِقَوْلِهِ: «أَوْلَمْ يَكْفِ» عَلَى سَبِيلِ التَّعْجُبِ.

یعنی من به زودی چشم بصیرت آن ها را به واسطه ی نور توفیق و هدایتم سرمه می کشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقیه و انفسیه ام با مشاهده ی عیانی مشاهده نمایند؛ تا آن که برایشان روشن گردد که نه در آفاق و نه در نفوس، ابداً چیزی وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء من، و من هستم اول و من هستم آخر و ظاهر و باطن. سپس این مطلب را تأکید نمود به کلامش بر سبیل تعجب که: آیا کفایت نمی کند که پروردگارت بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می باشد؟!»

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ، وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ. قَوْلُهُ: «تَجَلَّى لِعِبَادِهِ» أَيْ أَظْهَرَ ذَاتَهُ فِي مِرْءَاتِ كُلِّ شَيْءٍ بِحَيْثُ يُمَكِّنُ أَنْ يُرَى رُؤْيَاهُ عِيَانًا، مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ بِهَذَا التَّجَلِّيِ رُؤْيَاهُ عِيَانًا، لِعَيْدَمِ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْأَشْيَاءِ مِنْ حَيْثُ مَظْهَرِيَّتِهَا لَهُ وَ أَنَّهَا عَيْنُ ذَاتِهِ الظَّاهِرَةِ فِيهَا. «وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ» أَيْ أَظْهَرَهَا لَهُمْ فِي آيَاتِ الْإِفَاقِ وَ الْإِنْفُسِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا شَوَاهِدُ ظَاهِرَةٌ لَهُ، وَ دَلَائِلُ بَاهِرَةٌ عَلَيْهِ؛ فَارَؤُهُ رُؤْيَاهُ عِلْمٌ وَ عِرْفَانٌ. «مِنْ

غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ» أَي مِنْ غَيْرِ أَنْ يُظْهِرَ ذَاتَهُ فِيهَا عَيَانًا بِحَيْثُ يَعْرِفُونَ أَنَّهَا مَظَاهِرٌ لَهُ، وَ مَرَايَا لِذَاتِهِ وَ أَنَّهُ الظَّاهِرُ فِيهَا بِذَاتِهِ.

حضرت أميرالمؤمنین علیه السلام گفته اند: خداوند ظهور نموده است برای بندگانش بدون آن که او را ببینند، و خودش را به آنان نمایانده است بدون آن که برای ایشان ظهور بنماید. کلام وی که فرموده است: تَجَلَّى لِعِبَادِهِ یعنی ذات خود را در آئینه ی تمام اشیاء ظاهر کرده است به طوری که ممکن است دیده شود با دیده ی عیان، بدون آن که بندگانش او را بدین ظهور ببینند با دیده ی عیان؛ به جهت آن که مردم معرفت به اشیاء ندارند از جهت مظهریت آن ها برای خداوند، و این که اشیاء عین ذات او هستند که در آنها ظاهر گشته است.

و کلام وی که فرموده است: وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ یعنی ذات خودش را برای بندگان در آیات آفاقیه و انفسیه ظاهر نموده است، از جهت آن که آن ها شواهد ظاهره ای برای وی می باشند، و دلایل باهره ای برای او هستند؛ بنابراین او را با رؤیت علم و عرفان دیده اند .

مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ یعنی بدون آن که ذاتش را در اشیاء عیاناً ظاهر کند به طوری که بندگان بشناسند که اشیاء مظاهر وی می باشند، و آئینه هائی برای ذات او هستند به قسمی که خداوند با ذات خودش در آن ها ظاهر است .

در اینجا مرحوم فیض مقداری از دعای ابن عطاءالله اسکندری را با اسناد آن به حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام ذکر کرده است، و آنگاه فرموده است:

وَرَوَى الشَّيْخُ الصَّدُوقُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابُوَيْهِ الْقَمِّيُّ «رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ» فِي كِتَابِ «التَّوْحِيدِ» بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ قَالَ: نَعَمْ، وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ! فَقُلْتُ: مَتَى؟ قَالَ: حِينَ قَامَ لَهُمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى! ثُمَّ سَأَلْتَهُ سَاعَةَ، ثُمَّ قَالَ: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. أَلَسْتُ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا؟ قَالَ أَبُو بَصِيرٍ: فَقُلْتُ لَهُ: جَعَلْتُ فِدَاكَ! أَفَأَحَدْتُ بِهَذَا عَنْكَ؟ فَقَالَ: لَا! فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ، فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُ، ثُمَّ قَدَّرَ أَنْ هَذَا تَشْبِيهُ؛ كَفَرَ. وَ لَيْسَتْ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ؛ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ الْمُلْحِدُونَ. (١)

شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی «رحمه الله علیه» در کتاب «توحید» با اسنادش از ابوبصیر روایت کرده است که گفت: من به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: مرا آگاه کن از خداوند عزوجل، آیا مؤمنین در روز قیامت وی را می بینند؟ گفت: آری، و او را پیش از روز قیامت هم دیده اند! من گفتم: در چه زمان؟ گفت: در زمانی که به آن ها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟! گفتند: بلی! پس از آن حضرت قدری سکوت کردند و سپس گفتند: تحقیقاً مؤمنین در دنیا هم قبل از روز قیامت وی را می بینند! آیا تو او را در همین زمان و وقت فعلی خود ندیدی؟!

ابوبصیر گفت: من به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، آیا من این قضیه ی واقعه را که اینک واقع شد، از تو برای دیگران روایت

ص: ۱۴۸

بنمایم؟! گفت: نه! به علت آن که اگر تو آن را حدیث کنی و منکر جاهلی به معنی و مفاد گفتار تو آن را انکار کند، و سپس در نزد خود آن را تشبیه بپندارد؛ در این صورت کافر می شود. آری رؤیت با دل مانند رؤیت با چشم نیست؛ بلند است خداوند از توصیفی که اهل تشبیه و الحاد می کنند.

و نیز شیخ صدوق از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که حضرت گفتند: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ. اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ».^(۱)

مابین خداوند و مخلوقاتش هیچ پرده و حجابی وجود ندارد، غیر از خود مخلوقات خداوند. از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان کننده ای، و مستور گردید بدون ساتر پوشنده ای!

از فریب نقش نتوان خامه ی نقاش دید

ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست

بعضی از اهل معرفت گفته اند: «إِنَّ الْعَالَمَ غَيْبٌ لَمْ يَظْهَرْ قَطُّ؛ وَ الْحَقُّ تَعَالَى هُوَ الظَّاهِرُ مَا غَابَ قَطُّ. وَ النَّاسُ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَلَى عَكْسِ الصَّوَابِ؛ فَيَقُولُونَ: الْعَالَمُ ظَاهِرٌ وَ الْحَقُّ تَعَالَى غَيْبٌ. فَهُمْ بِهَذَا الْإِعْتِبَارِ فِي مُقْتَضَى هَذَا الشَّرْكَ كُلُّهُمْ عَبِيدٌ لِلسَّوَى، وَ قَدْ عَافَى اللَّهُ بَعْضَ عَبِيدِهِ عَنْ هَذَا الدَّاءِ.»

جهان، غیب است که هیچ وقت آشکارا نشده است؛ و حق تعالی اوست تنها ظاهر که هیچ وقت پنهان نگشته است و مردم در این مسأله

ص: ۱۴۹

۱- - «اصول کافی» ج ۱، باب آنه لا یعرف إلا به، ص ۸۵ و ۸۶، حدیث شماره ی ۱ و ۲

خلاف راه راست را معتقدند. مردم می گویند: عالم ظاهر است و حقّ تعالی غیب است. بنابراین، مردم بر اساس این اعتبار به مقتضای این شرک، همگی بندگانی برای غیر می باشند؛ و فقط خداوند بعضی از بندگانش را از این مرض عافیت بخشیده است.

بر افکن پرده تا معلوم گردد

که یاران دیگری را می پرستند

بلی هر ذره که از خانه به صحرا شود، صورت آفتاب بیند؛ اما نمی داند که چه می بیند؟

چندین هزار ذره سراسیمه می دوند

در آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست

وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند: چند گاه است که ما حکایت آب می شنویم و می گویند حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده ایم. بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا، آب را دیده، گفتند: پیش او رویم تا آب را به ما نماید. چون به او رسیدند و پرسیدند گفت: شما چیزی به غیر آب به من نمائید تا من آب را به شما نمایم.

با دوست ما نشسته که ای دوست! دوست کو؟

کو کو همی زنیم ز مستی به کوی دوست

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

تو دیده نداری که بینی او را

ور نه همه اوست دیده ای می باید(۱)

در آب آسوده وز آبش خبر نه

در رابطه با آن که عالم را حضور و ظهور حق فراگرفته و مردم از آن غافلند هست که:

به دریائی شناور ماهیی بود

که فکرش را چو من کوتاهی بود

نه از صیّاد تشویشی کشیده

نه رنجی از شکنج دام دیده

نه جان از تشنگی در اضطرابش

نه دل سوزان ز داغ آفتابش

در این اندیشه روزی گشت بی تاب

که می گویند مردم: آب، کو آب؟

کدام است آخر آن اکسیر جان بخش

که باشد مرغ و ماهی را روان بخش

گر آن گوهر متاع این جهان است

چرا یا ربّ ز چشم ما نهان است؟

جز آبش در نظر شام و سحر نه

در آب آسوده وز آبش خبر نه

مگر از شکر نعمت گشت غافل

که موج افکندش از دریا به ساحل

بر او تایید خورشید جهانتاب
فکند آتش به جانش دوری آب
زبان از تشنگی بر لب فتادش
به خاک افتاد و آب آمد به یادش
ز دور آواز دریا چون شنفتی
به روی خاک غلطیدی و گفتی
که اکنون یافتم آن کیمیا چیست
که امید هستیم بی او دمی نیست
دریغا دانم امروزش بها من
که دستم کوتاه است او را ز دامن

ص: ۱۵۱

آیت الله ملک‌تبریزی رساله‌ی «لقاء الله» را این‌طور شروع می‌کنند: در قرآن مجید زیاده از بیست جا عبارت لقاء الله و نظر بر خداوند وارد شده، و هکذا در تعبیرات انبیاء و ائمه علیهم السلام. و از این طرف هم در اخبار، در تنزیه حق جل و علا کلماتی وارد شده که ظاهرش تنزیه صرف است از همه‌ی مراتب معرفت. علمای شیعه «رضوان الله علیهم» را هم در این باب مذاق‌های مختلفی است؛ عمده آن دو مذاق است: تنزیه صرف حتی این که منتهای معرفت همان فهمیدن این است که باید خداوند را تنزیه صرف نمود. و آیات و اخباری که در معرفت و لقاء الله وارد شده است، آن‌ها را تأویل نمود. مثلاً تمام آیات و اخبار لقاء الله را معنی می‌کنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب. و فرقه‌ی دیگر را مذاق این است که: اخباری که در تنزیه صرف وارد شده است باید جمع میان آن‌ها و اخبار تشبیه و اخباری که ظاهر در امکان معرفت و وصول است، به این‌طور نمود که: اخبار تنزیه صرف را حمل کرد به معرفت به طریق رؤیت به این چشم ظاهر، و به معرفت به کُنه ذات اقدس الهی؛ و اخبار تشبیه و لقاء و وصول و معرفت را حمل کرد به معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات الهی و تجلی مراتب ذات و اسماء و صفات حق تعالی، به آن میزان که برای ممکن، ممکن است. و بعبارهِ اُخری، کشف حُجُبِ ظلماتیه و نورانیّه که برای عبد شد؛ آن وقت معرفت بر ذات حق تعالی و اسماء و صفات او پیدا می‌کند، که آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن کشف نیست.

و بعبارهٔ اخری، انوار جمال و جلال الهی در قلب و عقل و سرّ خواصّ اولیای او تجلّی می کنند، به درجه ای که او را از خود فانی می نماید و به خود باقی می دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود کرده، و به جای عقل او، خود تدبیر امور او را می نماید. اگر چه بعد از این همه مراتب کشف سُبُحات جلال و تجلّی انوار جمال و فنای فی الله و بقای بالله، باز حاصل این معرفت، این خواهد شد که از روی حقیقت از وصول به کنه معرفت ذات، عجز خود را بالعیان و الکشف خواهد دید.

بلی این هم عجز از معرفت است و عجز سایر ناس هم عجز از معرفت است؛ لیکن این کجا و آن کجا؟ بلی جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم. ولی قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اَعْلَمَ خَلْقِ اللهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِاللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَائِرِ نَاسٍ بلکه با علمای امت، زیادتر از عجز جماد یا انسان است.

اجمالاً مذاق طائفه ای از متکلمین علمای اعلام مذاق اوّل است؛ مستدلاً به ظواهر بعضی از اخبار و تأویلاً للآیات و الاخبار و الادعیه الواردة فی ذلك.

آیت الله ملکی تبریزی در رابطه با آیات و ادعیه ای که بر لقای خداوند دلالت دارد می فرماید:

این حقیر بی بضاعت می خواهم بعضی از آیات و اخبار وارده در این معنی را با تأویلات حضرات ذکر نمایم، تا حقّ از باطل معلوم شود.

ص: ۱۵۳

از جمله ی آیات: آیات لقاء الله است. جواب داده اند طائفه ی اولی از این آیات به آن که: مراد، مرگ و لقای ثواب الهی است.

و حال آن که ملاقات اجسام و ملاقات ارواح حقیقت است و ملاقات معانی هم حقیقت است. و ملاقات هر کدام به نحوی است که روح معنی ملاقات در او هست؛ ولیکن در هر یک به نحوه ی لایق حال ملاقی و ملاقی است.

پس حالا- که این طور شد، می توان گفت که معنی ملاقات ممکن با خداوند جلیل هم روح ملاقات در او حقیقه هست؛ ولیکن نحوه ی آن هم لایق این ملاقی و ملاقی است. و آن عبارت از همان معنی است که در ادعیه و اخبار از او به تعبیرات مختلفه، به لفظ وصول و زیارت و نظر بر وجه و تجلی و دیدن قلب و تعلقی روح، تعبیر شده است. و از ضد آن به فراق و حرمان تعبیر می شود. و در تفسیر قد قامت الصلوه از امیر علیه السلام روایت است: یعنی نزدیک شد وقت زیارت. و در دعاها مکرراً وارد است: «وَلَمَّا تَخَرَّمْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ». «و مرا محروم مگردان از نظر به سوی وجه خودت!» و در کلمات آن حضرت است: «وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ». «ولیکن او را می بینند دل های آدمیان، به واسطه ی حقیقت های ایمان.» و در مناجات شعبانیه است: «وَأَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْإِبْهَاجِ فَمَا كُنْ لَكَ عَارِفًا» «و مرا ملحق کن به نور عزت که بهجت انگیزترین است؛ تا این که عارف تو گردم!» و هم در آن مناجات است: «وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعُظْمَى وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ!» «و دیدگان بصیرت دل های ما را به

درخشش نظرشان به سویت نورانی نما؛ تا آن که چشمان دل هایمان حجاب های نور را پاره کند، و به معدن عظمت واصل گردد، و ارواح ما به مقام عزّ قدست بسته و پیوسته شود!» و در دعای کمیل «علیه الرّحمه» عرض می کند: وَ هَيِّنِي صَبْرْتُ عَلَيَّ عَيْدَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ؟! «و مرا چنان پندار که قدرت صبر و شکیبائی بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه می توانم بر فراق شکیبا باشم؟!» مرد با فهم صافی از شبهات خارجیّه بعد از ملاحظه ی این تعبیّرات مختلفه قطع خواهد کرد بر این که مراد از لقای خداوند، لقای ثواب او که مثلاً بهشت رفتن، و سبب خوردن و حورالعین دیدن باشد نیست. چه مناسبت دارد این معنی با این تعبیّرات!؟

مثلاً اگر لقای مطلق را کسی تواند به یک معنی دور از معانی لقاء حمل نماید، آخر الفاظ دیگر را چه می کند؟ مثلاً نظر بر وجه را چه باید کرد؟! «أَلْحَقْنِي بِنُورِ عَزِّكَ الْإِبْهَاجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا» را چه بکنیم؟! «أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» را هم می شود که بگوید: گلابی خوردن است!؟

و اگر کسی بگوید که: قبول دارم مراد از لقاء الله این ها نیست؛ لیکن مراد از لقای او، لقای اولیای او از انبیاء و ائمه علیهم السلام است. برای ماها مثلاً کسی به صدر اعظم عرض بکند، تجوّزاً می شود بگوید: به شاه عرض کردم. چنانچه در اخبار اطلاق «وجه الله» بر ائمه علیهم السلام و انبیاء شده است؛ مثلاً پیغمبر صلی الله علیه و آله وجه خداست نسبت به ائمه علیهم السلام. و ائمه علیهم السلام وجه خدا هستند نسبت به ماها.

جواب می گوئیم: اولاً: این که این دعاها را انبیاء و اولیاء حتّی نفس مقدّس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله می خواندند. و خود وجود مبارک آن حضرت که اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد می کرد؟!

مثلاً در خبر معراج که می فرماید: آن حضرت ذرّه ای از نور عظمت را دید از حال رفت، این را چه باید کرد؟!

وانگهی این معنی هم که بر بعضی از مقامات انبیاء و ائمه علیهم السلام اطلاق می شود، بعد از این است که ایشان به درجه ی قرب رسیده باشند و فانی فی الله شده اند و به صفات الله متّصف شده اند. آن وقت اطلاق وجه الله و جنب الله و اسم الله برای آن ها جایز می شود. و قول به این معنی فی الحقیقه قبول مطلب خصم است نه ردّ.

تفصیل این اجمال تا یک درجه این است که در اخبار معتبره وارد شده است که فرموده اند: نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسَيْنِي. و مراد از این اسماء قطعاً اسم لفظی که نیست؛ اسم عینی خواهد بود. چنان که از اخبار معلوم می شود خداوند اسماء عینیّه غیر لفظیّه دارد که با آن ها در عالم کارها می کند. و خداوند جلّ جلاله با آن اسم ها در عوالم تجلّی می کند و تأثیرات در عالم واقع می شود، بلکه وجود همه ی عالم از تجلّیات اسماء الهیّه است؛ چنان که در ادعیه ی ائمه ی معصومین علیهم السلام خیلی وارد است:

وَ بِأَسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ! «و ترا سوگند می دهم به اسم تو؛ آنچنان اسمی که با آن آسمان ها و زمین را آفریدی! و در دعای کمیل است: وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ! «و

من از تو می خواهم و مسألت دارم به اسمائت که آن ها ارکان و اساس هر چیزی را پر کرده است!»(۱)

علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» درباره ی آیه ی: ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ. (ای مردمان) آن است الله که آفریدگار و پروردگار شما است! بنابراین او را بپرستید! آیا شما متذکر نمی گردید؟!» فرموده اند: معنی چنین می شود که: ای جماعت مردمان و ای گروه آدمیان! چرا شما انتقال فکری پیدا نمی نمائید به چیزی که به واسطه ی آن فکرتان منور گردد به آن که خداوند است فقط پروردگارتان؛ و پروردگار دگری در میانه نیست، با دقت و تأمل در معنی الوهیت و خلقت و تدبیر عالم.

فرموده اند: اولین چیزی که خداوند سبحانه بدان اولیای خود را گرامی می دارد - آنان که در دلشان غیر از خدا نیست و برای تدبیر امورشان غیر از وی مدبری نمی باشد - آن است که خداوند قلوبشان را از محبت غیر پاک می کند؛ به گونه ای که دوست ندارند مگر خدا را، و به چیزی دلبستگی پیدا نمی کنند مگر لله و فی الله سبحانه (برای خدا و درباره ی خدای سبحان).

بنابراین آنان خداوند را منزه می دارند از هر شریکی که دلشان را به سوی خود بکشاند و از ذکر خداوند سبحان باز دارد و از هر گونه شاغلی که آن ها را از پروردگارشان به خود مشغول نماید.

در روایت داریم که از امیرالمومنین سوال شد: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! خَبِّرْنِي عَنِ اللَّهِ تَعَالَى؛ أَرَأَيْتَهُ حِينَ عَبَدْتَهُ؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: لَمْ أَكُ بِاللَّذِي أُعْبُدُ

ص: ۱۵۷

مَنْ لَمْ أَرَهُ فَقَالَ لَهُ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ حِينَ رَأَيْتَهُ؟! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَيَحْكُ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْإِبْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. مَعْرُوفٌ بِالذَّلَالَاتِ، مَنْعُوتٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا تُدْرِكُهُ الْحَوَاسُّ. (۱)

از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده شد: مرا خبر بده از خدای تعالی؛ آیا او را دیده ای در هنگامی که او را عبادت نموده ای؟! حضرت فرمود: من آنچنان نمی باشم که عبادت کنم کسی را که ندیده باشم! پرسید: پس در وقتی که او را دیده ای به چه کیفیت دیده ای؟! حضرت فرمود: ای وای بر تو! او را چشم ها با مشاهده ی دیدگان نمی بیند؛ ولیکن او را دل ها به حقائق ایمان می بینند. وی با دلالت ها شناخته شده است، و با علامت ها و نشانه ها توصیف گردیده است. با مردم مقایسه نمی شود و حواس ظاهریه وی را در نمی یابند و ادراک نمی کنند!

مردی از خوارج بر امام باقر علیه السلام وارد شد و به حضرت گفت: ای ابوجعفر! ائی شئیء تعبید؟! چه چیز را پرستش می نمائی؟! حضرت فرمود: اللّٰه تعالی. «خداوند تعالی را.» مرد خارجی گفت: رَأَيْتَهُ؟! «آیا او را دیده ای؟!» قَالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْإِبْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. لَمَّا يُعْرَفُ بِالْفَيَاسِ وَلَا يُدْرِكُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُشْبَهُ بِالنَّاسِ. مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يَجُورُ فِي حُكْمِهِ؛

ص: ۱۵۸

ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ. (۱)

فرمود: دیده‌ها عیانش نبینند و قلب‌ها به حقیقت ایمان او را دریابند، به قیاس نتوانش شناخت و به حواس درک نشود و به مردم مانند نیست، به نشانه‌ها توصیف و به علامت‌ها شناخته شود، در حکمش جور نیست، آن است خدا، نیست معبود حقی جز او. راوی گوید: آن مرد بیرون شد و می‌گفت: خدا داناتر است که رسالت خود را کجا بنهد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید حضرت در جواب سؤال فردی که می‌پرسد آیا خدا را می‌بینی؟ می‌فرماید؛ نه با چشم سر دیده می‌شود و نه با قیاس و تعقل و نه با حواس، بلکه قلب‌ها وقتی متور به نور ایمان الهی شد مفتخر به رؤیت حضرت «الله» می‌شود. این حدیث شریف راه بسیار دقیقی را در راستای رؤیت قلبی در جلو ما می‌گذارد که امیدوارم عزیزان با مباحثی که گذشت متوجه آن راه شده باشند. گفت:

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد

چون دیده‌بدید آنگهی کار افتد

همچنان که امیرالمؤمنین علیه السلام به ذُغَلَبِ می‌فرمایند: «وَيَلْمَكَ يَا ذُغَلَبُ! لَمْ تَرَهُ الْعُمَيُّونَ بِمُشَاهِدَةِ الْإِبْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. وَيَلْمَكَ يَا ذُغَلَبُ! إِنَّ رَبِّي لَطِيفُ اللَّطَافَةِ فَلَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظِيمُ الْعَظَمَةِ لَا يُوصَفُ

ص: ۱۵۹

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۷، آیه ای را که مرد خارجی می‌گفت، آیه ۱۲۴، از سوره انعام می‌باشد.

بِالْعَظْمِ، كَبِيرُ الْكِبْرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالِ لَا يُوصَفُ بِالْغَلِظِ. قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ قَبْلَهُ؛ وَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ بَعْدَهُ» (۱)

ذعلب گفت: یا امیرالمؤمنین! تو او را به چه کیفیتی دیده ای؟! حضرت فرمود: وای بر تو! ای ذعلب! او را دیدگان سر به مشاهده ی ابصار ندیده اند؛ ولیکن دل ها او را به حقائق ایمان دیده اند. وای بر تو! ای ذعلب! حَقّاً و حقیقهً پروردگار من در لطافت به گونه ای لطیف است که نمی توان او را به صفت لطف توصیف نمود، و در عظمت به قدری عظیم است که نمی توان او را به صفت عظمت توصیف کرد؛ و در کبریائیت به نحوی کبیر است که نمی توان وی را به صفت بزرگی و کبریائیت توصیف کرد؛ و در جلالت به حدی جلیل است که نمی توان وی را به درشتی و غلظت توصیف نمود. او قبل از هر چیزی وجود داشته است پس نمی توان گفت: چیزی پیش از وی بوده است؛ و بعد از هر چیزی خواهد بود پس نمی توان گفت: چیزی پس از وی خواهد بود.

حضرت امام رضا علیه السلام می فرماید: «حَجَبَ بَعْضُهُمَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنَّ لِحِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ» (۲) «بعضی از مخلوقات را از بعض دگر پنهان داشت، برای آن که دانسته شود: حجابی میان او و میان مخلوقاتش غیر از خود مخلوقات وجود ندارد.» این حدیث مبارک علاوه بر آن که می رساند که رؤیت پروردگار با چشم قلب امری است ممکن بلکه لازم ،

ص: ۱۶۰

۱- - ارشادالقلوب، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲- - عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۲.

با دقت در فقرات آن وحدت وجود حق تعالی به نحو روشن و مبرهن از آن به دست می آید.

مرحوم شیخ محمود شبستری در این مقام می گوید:

حکیم فلسفی چون هست حیران

نمی بیند ز اشیا غیر امکان

ز امکان می کند اثبات واجب

وزین حیران شده در ذات واجب

گهی از دور دارد سیر معکوس

گهی اندر تسلسل گشته محبوس

چو عقلش کرد در هستی توغل

فرو پیچید پایش در تسلسل

ظهور جمله اشیا به ضدّ است

ولی حق را نه مانند و نه ندّ است

چو نبود ذات حق را شبه و همتا

ندانم تا چگونه داند آن را

ندارد ممکن از واجب نمونه

چگونه داندش آخر چگونه

زهی نادان که او خورشید تابان

به نور شمع جوید در بیابان

اگر خورشید بر یک حال بودی

شعاع او به یک منوال بودی

ندانستی کسی کین پر تو اوست

نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

جهان جمله فروغ نور حقّ دان

حق اندر وی ز پیدائیست پنهان

چه نور حقّ ندارد نقل و تحویل

نیاید اندرو تغییر و تبدیل

تو پنداری جهان خود هست دائم

بذات خویشتن پیوسته قائم

کسی کو عقل دوراندیش دارد

بسی سرگشتگی در پیش دارد

ز دوراندیشی عقل فضولی

یکی شد فلسفی دیگر حلولی

خرد را نیست تاب نور آن روی

برو از بهر او چشم دگر جوی

ص: ۱۶۱

شیخ محمد لاهیجی در تفسیر و توضیح این آیات مطالب ارزشمندی آورده است که بنده با طرح مطالب ایشان بحث را به انتها می‌رسانم. ایشان می‌فرمایند:

جماعتی که من عندالله به عنایت ازلیه مخصوص شده‌اند و توفیق هدایت الهی ایشان را از حسیض مقام استدلال از اثر به مؤثر، به اوج مراتب شهود مؤثر در اثر رسانیده، و در تجلی احدیت ذات فانی گشته، بعد از بقا و شعور به دیده ی حق بین مشاهده نموده‌اند که ذات واحد مطلق است که از عالم غیب هویت به مراتب اسماء و صفات و آثار تنزل نموده، و هر جا و در هر مظهری به نوعی ظهور یافته است، و همه ی اشیاء قائم به وجود حق‌اند و حق قیوم همه است.

گنج پنهانست زیر هر طلسم

پیش عارف شد مسمی عین اسم

دیده حق بین اگر بودی ترا

او رخ از هر ذره بنمودی ترا

این گروه عارفان حقیقی‌اند که همه ی اشیاء به نور الهی دریافته‌اند، و در صور جمیع مظاهر، حق را ظاهر دیده و وارث قائل *عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ (۱)* گشته‌اند. و جماعتی دیگر که از مقام تقلید قدم فراتر ننهاده‌اند و بنا بر عدم استعداد فطری به مرتبه ی شهود حقیقی که ذکر رفت نرسیده‌اند، اثبات مبدأ واحد که منشأ کثرات است به استدلال می‌نمایند؛ و از اشیاء غیر از امکان معلوم ایشان نشده است، از وجود ممکنات استدلال بر وجود واجب می‌نمایند. چون دلیل ایشان بر اثبات واجب الوجود ممکن است

ص: ۱۶۲

۱- من اشیاء را به خدا شناختم. گوینده ی این سخن، وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشند.

ولی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟! فرمود: عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ. یعنی حق را به حق دانستم و اشیاء دیگر را نیز به حق دانستم.

ای تو مخفی در ظهور خویشتن

وی رخت پنهان به نور خویشتن

چون به حقیقت غیری نیست که واسطه و سبب ظهور حق گردد

از جنید بغدادی پرسیدند: ما الدَّلِيلُ عَلَى وُجُودِ الصَّانِعِ؟! فرمود که: أَعْنَى الصَّبَاحِ عَنِ الْمَصْبُوحِ! روز را نیست حاجتی به چراغ، روز خود دارد از چراغ فراغ.

گر دو چشم حق شناس آمد ترا

دوست پُر بین عرصه هر دو سرا

غرق در یائیم اگر چه قطره ایم

جملگی شمسیم اگر چه ذره ایم

خواجه عبدالله انصاری در مقدمه ی منازل السائرین می فرماید: اللَّهُمَّ تَلَطَّفْتَ بِأَوْلِيَاءِكَ فَعَرَفوكَ؛ وَ لَوْ تَلَطَّفْتَ بِأَعْدَائِكَ لَمَا جَعَلَكُودِكُ! «بار پروردگارا! تو به اولیای خودت لطف کردی تا ترا شناختند؛ و اگر به دشمنانت لطف می کردی انکار تو را نمی نمودند.»

چون ذات واجب را با ممکن، مابیه الاشتراک نیست که وسیله ی معرفت او گردد، می فرماید:

ندارد ممکن از واجب نمونه

چگونه دانی اش آخر، چگونه؟

پس: لَا يَرَى اللَّهَ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا يَعْرِفُ اللَّهَ إِلَّا اللَّهُ. «نمی بیند خدا را مگر خدا، و نمی شناسد خدا را مگر خدا.»

عارف آن باشد که از عین العیان

هر چه بیند حق درو بیند عیان

معلوم است که دانش ارباب استدلال، دانشی نیست که منجر به یقین گردد. بدین لحاظ می گویند:

زهی نادان که او خورشید تابان

به نور شمع جوید در بیابان

چون ظهور جمیع اشیاء موجوده به نور وجود واحد مطلق حق است و وجود ممکن پرتوی از نور خورشید عالم تاب ذات واجب الوجود است، که به قدر قابلیتات و استعدادات فطری مظاهر ممکنه در صورت هر فردی از افراد تعینات جلوه گری کرده، و هر جا به نوعی و خصوصیت شأنی روی نموده است، و جمیع اشیاء به نور آن حضرت ظاهر و هویدا شده اند. و مثل شخصی که خواهد که وجود واجب را به ممکن بشناسد، همان است که کسی آفتاب تابان را در بیابان یعنی جائی که هیچ حجابی و حایلی نباشد، به نور شمع طلب نماید؛ علی الخصوص که نور آن شمع نیز به حقیقت مقتبس از آن آفتاب باشد.

هر کس به ترانه ای در این کوی

دستان تو می زند بهر روی

اندیشه به تو چه ماند آخر

یا جز تو ترا که داند آخر

ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست، و نسبت عقل با مکشوفات همچو نسبت حواس است با معقولات؛ که چنانچه حواس ادراک معقولات نمی توانند نمود، عقل نیز ادراک مکشوفات نمی تواند کرد. گفت:

ای برتر از آنکه عقل گوید

بالا تر از آنکه روح جوید

ای آنکه ورای این و آنی

کیفیت خویش را تو دانی

کس واقف تو به هیچ رو نیست

آنکس که ترا شناخت او نیست

به گفته ی مولوی :

ترک این سخته کمانی گو بگو

در کمان نه تیر و پزیدن مجو

چون که حقّ است اقرب از حبل الوريد

تو فکنده تیر فکرت را بعید

علم تیراندازیت آمد حجیب

زانکه مطلوب تو بُد حاضر به جیب

ای کمان تیرها برساخته

صید نزدیک و تو دور انداخته

هر که دور اندازتر او دورتر

وز چنین گنج است او مهجورتر

هر که او دور است دور از روی تو

کار ناید قوت بازوی تو

ای بسا علم و ذکاها و فطن

گشته رهرو را چو غول راه زن

چون عقل از ادراک نور وحدت حقیقی عاجز است فرمود:

خرد را نیست تاب نور آن روی

برو از بهر او چشمی دگر جوی

عراقی می گوید:

أَكُـوسٌ تَلَّالَتْ بِمُدَامِ

أَمْ شُمُوسٌ تَهَلَّلَتْ بِعَمَامٍ؟

از صفای می و لطافت جام

درهم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می

یا مدام است و نیست گوئی جام

چون هوا رنگ آفتاب گرفت

هر دو یکسان شدند نور و ظلام

روز و شب با هم آشتی کردند

کار عالم از آن گرفت نظام

گرددانی که این چه روز و شب است

یا کدام است جام و باده کدام

سریان حیات در عالم

چون می و جام فهم کن تو مدام

انکشاف حجاب علم یقین

چون شب و روز فرض کن و سلام

ور نشد این بیان ترا روشن

جمله ز آغاز کار تا انجام

جام گیتی نمای را به کف آر

تا ببینی به چشم دوست مدام

که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین

ای به تو روز و شب جهان روشن

بی رخت چشم عاشقان روشن

به حدیث تو کام دل شیرین

به جمال تو چشم جان روشن-ن

شد به نور جمال روشن تو

عالم تیره ناگهان روشن

آفتاب رخ جهانگیرت

می کند دمبدم جهان روشن

ز ابتدا عالم از تو روشن شد

کز یقین می شود گمان روشن

می نماید ز روی هر ذره

آف-ت-اب-رخ-ت-ع-ی-ان روشن

کی توان کرد در خم زلفت

خویشتن را ز خود نهان روشن

ای دل تیره، گر نگشت ترا

سرّ تو حید این بیان روشن

اندر آئینه ی جهان بنگر

تا ببینی همان زمان روشن

که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین

یا رب! آن لعل شکرین چه خوشست

یارب! آن روی نازنین چه خوش است

با لبش ذوقِ هم نفس چه نکوست

با رخس حُسن هم قرین چه خوش است

از خطِ عنبرین او خواندن

س-خ-ن لعل ش-ک-ری-ن چه خوش است

ور ز من باورت نمی افتد

بوسه زن بر لبش ببین چه خوش است

مهر جانان به چشم جان بنگر

در م-یانِ گ-م-ان یقی-ن چه خوش است

من ز خود گشته غائب ، او حاضر

عش-ق با یار همچنین چه خوش است

آنکه اندر جهان نمی گنجد

در م-ی-ان دل ح--زی-ن چه خوش است

تا فشانند بر آستان درش

عاشقی جان در آستین چه خوش است

در جهان غیر او نمی بینم

دل-م-ام-روز هم ب-رین چه خوش است

که همه اوست هرچه هست یقین

ج-ان و ج-ان-ان و دلبر و دل و دین

پایان شرح لاهیجی از ابیات شیخ محمود شبستری در رابطه با لقاء الهی.

بحث را با دعایی منسوب به مولی الموحدین علیه السلام به انتها می رسانیم:

اللَّهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَ بَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَ رُوحِي بِمُشَاهَدَتِكَ وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ.

«والسلام عليكم و رحمها لله و برکاته»

ص: ۱۶۷

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

. معرفت نفس و حشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

. ده نکته از معرفت نفس

. آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

. انسان؛ از تنگنای بدن تا فراخنای قرب الهی

. خویشتن پنهان

. جوان و انتخاب بزرگ

. ادب خیال، عقل و قلب

. فرزندم این چنین باید بود (جلد ۱ و ۲)

. از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

. معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی

. اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق

. مبانی نظری نبوت و امامت

. مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام

. امام و امامت در تکوین و تشریح

. امام و مقام تعلیم به ملائکه

. حقیقت نوری اهل البیت

. صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عامل قدسی شدن روح

. چه نیازی به نبی

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

. معرفت نفس و حشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

. ده نکته از معرفت نفس

. آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

. انسان؛ از تنگنای بدن تا فراخنای قرب الهی

. خویشتن پنهان

. جوان و انتخاب بزرگ

. ادب خیال، عقل و قلب

. فرزندم این چنین باید بود (جلد ۱ و ۲)

. از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

. معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی

. اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق

. مبانی نظری نبوت و امامت

. مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام

. امام و امامت در تکوین و تشریح

. امام و مقام تعلیم به ملائکه

. حقیقت نوری اهل البیت

. صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عامل قدسی شدن روح

. چه نیازی به نبی

. بصیرت حضرت فاطمه ا

. مقام ليله القدرى فاطمه ا

. كربلا، مبارزه با پوچى ها

. راز شادى امام حسين عليه السلام در قتلگاه

. زيارت عاشورا، اتحادى روحانى با امام حسين عليه السلام

. آخرالزمان؛ شرايط ظهور باطنى ترين بُعد هستى

. بصیرت و انتظار فرج

. جاىگاه و معنى واسطه فيض

. دعای ندبه، زندگى در فردايى نورانى

. عوامل ورود به عالم بقیت الهى

. فلسفه حضور تاريخى حضرت حجت 9

. مبانى معرفتى مهدويت

. زيارت آل يس، نظر به مقصد جان هر انسان

. تمدن زاىى شيعه

. سلوك ذيل شخصيت امام خمينى

. انقلاب اسلامى، بازگشت به عهد قدسى

. انقلاب اسلامى، برون رفت از عالم غربى

. امام خمينى و خودآگاهى تاريخى

. جاىگاه اشراقى انقلاب اسلامى در فضاى مدرنيسم

. جاىگاه تاريخى حادثه ها و هنر اصحاب كربلا در فهم آن

. گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

. علل تزلزل تمدن غرب

. فرهنگ مدرنیته و توهم

. آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

. چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی

. خطر مادی شدن دین

. عالم انسان دینی

. هدف حیات زمینی آدم

. هنر مردن

. رمضان دریچه رؤیت

. روزه دریچه ای به عالم معنا

. ماه رجب، ماه یگانه شدن باخ-دا

. زن، آن گونه که باید باشد

. جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم

. جایگاه رزق انسان در هستی

ص: ۱۷۱

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

